

اگر یک سر سوزن قابلیت مدیریت داشت با کمال میل پیشنهادش را بررسی می‌کردم، ولی چون خواهر من است خیال می‌کند می‌تواند از بالای سر وزارت خارجه کارهایش را انجام دهد. جاه طلبی‌های او حقیقتاً نامعقول است. دستور داد تا فوری او را از نیویورک به تهران فرا بخوانم. در حال حاضر او رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل است...

سه شنبه، ۳ آذر

...شرفیابی کوتاه... اعلیحضرت دستور داد تا سفیر آمریکا را احضار کنم و به او هشدار بدهم که اگر آمریکا نیازهای ما را برای وسایل نظامی و تربیت خلبان برآورده نکند، ایران به کشورهای دیگر متوسل خواهد شد. ممکن است با انگلستان، کانادا یا شوروی قرارداد ببندیم، هر چند طبعاً ترجیح می‌دهیم که روابط سستی ما با آمریکا دچار این وقفه نشود...

چهارشنبه، ۴ آذر

شرفیابی... شاه اوامر دیروزش را تکرار کرد. از همه بیشتر در مورد تعلیم خلبانها تأکید داشت. در حال حاضر ما فقط هشتاد و یک خلبان در حال تعلیم در آمریکا داریم. این تعداد بسیار نا کافی است، به خصوص پس از توافقمان با کنسر سیوم چون تولید نفت افزایش پیدا خواهد کرد، قادر خواهیم بود هواپیماهای بیشتری بخریم... مأمور شدم از سفیر آمریکا سؤال کنم آیا ما نمی‌توانیم امتیازی مشابه آلمان غربی بگیریم، که بنا بر آن کنترل یک پایگاه هوایی را در خاک آمریکا در اختیار داشته باشیم و به هزینه خودمان از آن به

عنوان یک مدرسه خلبانی استفاده کنیم. اگر این تقاضا پذیرفته شود در آن صورت اسکادران فعلی هواپیماهای اف-۵ را به عربستان سعودی می‌فروشیم و با هواپیماهای اف-۵/۲۱ جایگزین می‌کنیم، که پیشرفته‌ترین جنگنده‌های امریکایی تا امروز است. و حتی تا سال ۱۳۵۴ می‌توانیم جانشینهای بهتری برای آنها بیابیم. هواپیماهای فانتوم اف-۴ مان را نگاه خواهیم داشت و اسکادرانهای بیشتری به آنها اضافه می‌کنیم. در مورد نیروی دریائی، شاه اظهار علاقه کرد که سه ناو شکن امریکایی بخرد. من تمام این نکات را برای سفیر آمریکا بر شمردم که در جواب از علت سفر آینده شهبانو به روسیه پرسید. گفتم فقط به دلایل فرهنگی است.

پنجشنبه، ۵ آذر

صبح شرفیاب شدم... شاه از دورنمای کلی خاورمیانه اظهار نگرانی کرد. او دلواپس نفوذ رو به افزایش مسکو در بحر احمر و اقیانوس هند است که بقای کشورهای عرب به اصطلاح "میانه رو" مثل عربستان سعودی، کویت و امارات عربی را به خطر می‌اندازد. شاه معتقد بود، که این‌ها مآلاً محکوم به فنا هستند. سپس اضافه کرد، "ما جز به خودمان نمی‌توانیم به کس دیگری متکی باشیم. حتی امریکایی‌ها و انگلیسیها هم قابل اعتماد نیستند. شوروی متفق به مراتب بهتری است تا آمریکا یا انگلستان. بین شوروی برای مصر چه می‌کند... ولی چون ما با روسها مرز مشترک داریم امکان ندارد بتوانیم حضور آنها را نادیده بگیریم. مصر و حتی عراق وضعیتشان کاملاً فرق می‌کند..."

سپس مسئله ارتقاء درجه سپهبد نصیری رئیس ساواک را مطرح کردم که در از بین بردن بختیار تلاش بسیار کرده است. شاه گفت، "بله، بله این‌ها همه

به جای خود، ولی همین سپهبد نصیری بود که نقشه‌های ما را در کودتای عراق به گند کشید. در حقیقت به این مناسبت باید درجه‌هایش را از او بگیرم. چندین بار به او گفتم به افسرهای عراقی‌ای که با ما تماس گرفته‌اند، اعتماد نکن، ولی توجه نکرد و نتیجه‌اش آن فاجعه‌ای بود که به بار آمد. ما شکست خوردیم و در نتیجه صدها نفر در عراق اعدام شدند. انگلیسیها ما را لو دادند. از نقشه ما با خبر شدند و به رئیس جمهور عراق خبر دادند. حسن البکر به ظاهر ضد انگلیسیهاست ولی در واقعیت نوکر آنهاست.

#### دوشنبه، ۹ آذر

شرفیابی... مدتی است در جنوب و شرق باران نباریده و شاه از این بابت افسرده است. در مورد نوشتن وصیتنامه‌اش صحبت کرد و از من خواست که در پنهانی‌ترین شرایط اطلاعات لازم را فراهم بیاورم. "ثروت من باید به ملت برسد، فقط مقدار کمی از آن برای بچه‌ها بماند. راستش همین الان هم حاضر تمام دارایی‌ام را بدهم، اما به جبران یک عمر خدمت به این مملکت مایل دست کم تا زنده هستم با یک استاندارد مشخصی زندگی کنم." گفتم، "اعلیحضرت حقیقتاً آیتی از فضیلت و بزرگواری هستند که خداوند به ایران مرحمت کرده است! ملت شما روزی عظمت شما را تحسین خواهد کرد! در این میان فراموش نفرماید که سه چیز باعث بقاء ولیعهد بر تخت سلطنت می‌شود؛ ذکاوت و کفایت مشاورینش؛ دوم کنترل بر ارتش؛ و سرانجام، ثروت." شاه گفت، "خداوند خودش فراهم می‌کند." جواب دادم، "تردید ندارم، اما فراموش نکنید که خود شما متجاوز از ۲۰ میلیون دلار از پدر فقیدتان به ارث بردید؛ که امروز معادل ۱۰۰ میلیون دلار است. حتی زمانی که

نفوذ و ارتش شاه فقید از بین رفته بود همین ثروت بود که قدرت را برای شما خرید. "جواب داد، "ولی مردم ایران امروزه عاشق من هستند و هرگز به من پشت نخواهند کرد." گفتم، "همینطور است که می‌فرمایید، آن زمان که این مردم احساس کردند خطر تجزیه مملکت را در بر گرفته، شانه به شانه هم دادند و پشت سر شما ایستادند. اما فراموش نکنید که همین مردم بودند که پشت سر مصدق هم قرار گرفتند و شما را وادار کردند که کشور را ترک کنید." گفتم، "ولی خودشان خواستند که برگردم. گفتم هرگز در این مورد تردید نداشته‌ام و به تشخیص صحیح مردم اعتقاد دارم، ولی ما هرگز نباید قدرت دشمنانمان را در مغز شویی این مردم دست کم بگیریم. گفتم، "ای کاش سالهای اول حکومت ولیعهد تو دور و برش می‌بودی." گفتم "باعث کمال افتخار من خواهد بود. ولی خدا کند که حتی یک روز بعد از شما زنده نباشم." و در اینجا نتوانستم جلوی اشکم را بگیرم...

سفیر امریکا امشب شام میهمان من بود. با تحلیل شاه از اوضاع خاورمیانه موافق است و قول داد که به شرکتهای نفتی فشار بیشتری وارد کند تا تولید ما را افزایش بدهند. مع هذا، تأکید کرد که ارتش امریکا موافقت کرد که ۲۰۰ خلبان خارجی را تعلیم بدهد؛ هشتاد و سه نفر از اینها از میان ایرانی‌ها خواهند بود. گفت که در خواست ما را برای خرید سه ناوشکن گزارش خواهد کرد. در مجموع مجذوب شاه است. نیمه شب منزل مرا ترک کرد. نیم ساعت بعد تلفنی به من خبر داد که در راه بازگشت به سفارت مورد حمله قرار گرفته است. اتومبیلی از راننده او سبقت گرفته و بعد جلوی اتومبیل او ترمز شدید کرده و راه را بسته است. دو مرد از آن اتومبیل بیرون پریده و ماشین او را به مسلسل بسته‌اند و تمام شیشه‌هایش را خرد کرده‌اند. حقیقتاً از شنیدن این خبر

تکان خوردم، بلافاصله به شاه تلفن زدم تا از مآوقع مطلعش کنم، که بسیار عصبانی شد و دستور داد فوراً جلسه‌ای با رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رکن دو ارتش و ژاندارمری تشکیل بدهم و مأمورشان کنم در اسرع وقت توطئه گران را دستگیر کنند. این جلسه تا ساعت چهار صبح به طول انجامید و در این فاصله با خبر شدیم که مردان مسلح شیشه اتومبیل سفیر را با تبر شکسته‌اند، چون فکر می‌کرده‌اند که شیشه ضد گلوله است. تبر را در داخل اتومبیل پیدا کرده بودند. راننده سفارت اتومبیل حمله کنندگان را یک دوج قدیمی شناسایی کرده بود. رنگش را هم تشخیص داده بود. در اطراف تهران تمام جاده‌ها را زیر نظر گرفتند، و ظاهراً اتومبیل مشابهی در نزدیکی یکی از موانع پلیس دور زده و به داخل شهر فرار کرده است.

سه شنبه، ۱۰ آذر

سلام خاص روز عید غدیر برگزار شد به خاطر جریان دیشب شاه امروز بسیار گرفته بود. شهبانو امروز ظهر به اتفاق مادرشان برای یک سفر ده روزه غیر رسمی عازم شوروی شدند. شام با اعلیحضرت تنها بودم. من فقط برای شام ماندم، ولی باید بگویم او خیلی خوب می‌داند از غیبت ملکه چگونه استفاده کند...

چهارشنبه، ۱۸ آذر

[شاه و علم از بازدید از خوزستان به تهران بازگشتند.]  
وقتی در کاخ نیاوران از هلیکوپتر پیاده شدیم دیدیم که ولیعهد و

والاحضرت فرحناز در انتظار ما هستند. شاه هر دو را بوسید و از آنها پرسید در غیاب ما برای باران دعا کرده‌اند یا نه. هر دو گفتند، "نه" که شاه گفت یادتان باشد امشب وقت دعای شبانه برای باران دعا کنید. دیشب و امروز دعایشان مستجاب شد، برف و باران سنگینی بارید...  
شام در کاخ ملکه مادر. گزارش دادم که والاحضرت شهنواز امشب از ژنو وارد تهران می‌شود. شاه بسیار عصبانی شد که چرا بدون اجازه او عازم تهران شده است...

جمعه، ۴ دی

چشم درد و مشغله زیاد مرا از نوشتن بازداشته است...  
شهبانو از سفر بازگشت و از نتایج آن بسیار راضی بود. برای تمام دوستدارانش هدیه آورده جز من. او حق دارد از من خوشش نیاید. من هم اگر جای او بودم به کسی که آنقدر به شاه نزدیک بود اعتماد نمی‌کردم.  
شاه از ناآرامی‌های سراسری دانشگاه‌ها بسیار گرفته است. او نگران است که چطور دانشجویان ما نسبت به موقعیت بی نظیر کشورمان چشم بر هم گذاشته‌اند. در جواب گفتم، که هرگز قانونی علیه غرزدن وجود نداشته است. گفتم، "حق با توست، ولی ناآرامی‌های فعلی بیش از غرزدن معمولی است. این خیانت به کشور است. در چند روز گذشته شعارهایی بر علیه انقلاب سفید داده‌اند و مدعی شده‌اند که انقلاب واقعی فقط سرخ و آن هم آغشته به خون است."

۲۱ آذر، روز ارتش زیر باران بسیار شدیدی برگزار شد. شاه با اسب برای بازدید و سان آمد. تا مغز استخوان خیس شده بود ولی از بارندگی

خشنود بود. ...  
 قبل از مراسم به کاخ رفتم تا پیشنهاد بکنم پیراهنی با آستینهای بسته بپوشد که وقتی سلام می دهد باران از آستینش وارد نشود. با حیرت دیدم که مشغول پوشیدن جلیقه ضد گلوله است. از تعجب دهانم باز مانده بود، یکی به این دلیل که شاه اصلاً آدم تقدیرگرایی است، و ظاهراً نسبت به خطر بی اعتناست، و دیگر این که مراسم رژه روز ارتش با سلاحهای بی فشنگ صورت می گیرد. شاید خبری به او داده اند، اگر هم داده باشند به قدری در این موارد سرنگهدار است که به من حرفی نخواهد زد. ضمن این که آنجا بودم، از مراسم رژه ای تعریف کردم که در حضور پدر فقیدش برگزار شده بود. آن روز هم باران شدیدی می بارید، ولی وقتی که سربازها از جلوی جایگاه رد می شدند شاه جلو می آمد و سلام می داد و هر بار آستینش پر از آب می شد، مثل مشک آب، آن را خالی می کرد و دوباره سلام می داد. گفتم که ممکن است شاه هم امروز همین وضعیت را پیدا کند. گفتم، "بله، پدرم می توانست از پس این چیزها برآید. کمی تریاک می کشید و در تمام عمرش دچار سرماخوردگی نشد. ولی من به آسانی سرما می خورم." در پایان رژه شاه اصلاً از مراسم راضی نبود. گفتم، "اگر مطمئن بودم که می تواند خوب بجنگند، بد رژه رفتن را به آنها می بخشیدم. آنچه مرا نگران می کند این است نه می توانند بجنگند و نه رژه بروند." در اینجا رو کرد به ارتشبد جم، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و گفتم، "اگر نظامشان بهتر نشود، مجبور می شویم شما را بفرستیم خانه که کارهای سبکتری انجام بدهید..." کمی بعد از فشار زیادی که هزینه دفاع بر دوش بودجه گذاشته شکایت کرد و گفتم، "من خوب می دانم که ارتش چقدر برای ما گران تمام می شود، ولی چاره دیگری ندارم. ما نمی توانیم طعمه

کشوری مثل عراق بشویم..."  
 روز ۲۳ آذر آبا ابان، وزیر خارجه اسرائیل برای یک ملاقات خصوصی با شاه وارد ایران شد. وزیر خارجه خود ما تا آخرین دقایق از این سفر خبر نداشت؛ من به تنهایی ترتیب سفر را داده بودم. پیشتر ابان بارها و بارها، تقاضا کرده بود مرا خصوصی ببیند، ولی من زیر بار نرفتم چون می دانستم که شاه دوست دارد بعضی مسایل را شخصاً حل و فصل کند. با این اخلاق خاص او هم نمی شود کاری کرد. خود من، گفتم که کار دارم و عازم سفر کوتاهی به مشهد شدم. شاه وقتی از او اجازه خواستم تهران را ترک کنم خوشحال شد. اما در بازگشتم، بلافاصله تمام جزئیات مذاکراتش را با ابان برایم شرح داد... به سادگی به اسرائیلی ها تأکید کرده است که به توافق صلح آمیزی با عربها برسند، در عین حال موافقت کرده بود به آنها در قبال خرید برخی لوازم نظامی، از جمله شعله افکن و سکوی پرتاب موشک، نفت بدهد. دست آخر آبا ابان میهمان یک ناهار خصوصی به دعوت وزیر خارجه خودمان بود.

برای اولین بار در دوست سال اخیر یک شیخ بحرین سفری رسمی به ایران کرده است. در فرودگاه شاهپور غلامرضا، نخست وزیر و من از او استقبال کردیم. خیلی جالب است که تا همین اواخر ما از او با عنوان "شیخ فلان فلان شده و غاصب بحرین" نام می بردیم. اما امروز او میهمان عزیز و محترم ماست. ناهار با شاه صرف کرد که بعداً به او افتخار داد و در اقامتگاه او چای صرف کرد. این هم یکی از اولین های دیگر؛ تاکنون سابقه نداشته که شاه دیدار یک شیخ خلیج فارس را پس بدهد. به این موضوع اشاره کردم و گفتم شاید داریم ادب و نزاکت را از حد می گذرانیم ولی شاه پاسخ داد که مایل

است شیخ یکی از اقمار ایران بشود. شیخ از بازدید شاه بسیار خوشوقت شد. سر ناهار امروز، شاه اعلام کرد که مایل است در بازدید پنجشنبه آینده از سازمان برنامه شهبانو را هم همراه ببرد. این تصمیم را بسیار تحسین کردم و یادآوری کردم آموزش هر چه بیشتر شهبانو در زمینه مسایل کشوری بسیار مفید فایده است. شهبانو از این اظهار نظر اصلاً خوشش نیامد و گفت که در این قبیل موارد به حد کافی مطلع هست. گفتم برداشت من خلاف این بوده است.

### شنبه، ۵ دی

شرفیابی. شاه به اطلاع من رساند که مایل است علاوه بر ۳۰۰ تانک چیفتن سفارش داده شده، ۷۰۰ تانک دیگر نیز بخرد. در ضمن خبر داد که امریکایی‌ها اکنون موافقت کرده‌اند ۷۵ فانتوم درخواستی ما را بفرستند. بی تردید متوجه شده‌اند که ما کمبودهایمان را با میراژهای فرانسه جبران خواهیم کرد.

امروز شاه بسیار سرحال بود و در مورد مسایل گوناگونی صحبت کردیم؛ از جمله درباره بی‌کفایتی ملک حسن پادشاه مراکش، وضعیت دشوار ترکیه، آینده پاکستان و خلیج فارس و افزایش بهای نفت که به نظر شاه تحصیل حاصل است.

شاه تلگرامهای بسیاری را امضا کرد که به مناسبت تبریک آغاز سال نو مسیحی فرستادیم. از جمله تبریکهایی که خود او دریافت کرد، تلگرافی است از پرنس موناکو و پرنسس گریس. شاه گفت، "بیست سال پیش، من و گریس کلی رابطه نزدیکی در امریکا باهم داشتیم." یادآوری نکردم که این نکته را قبلاً هم شنیده‌ام...

### یکشنبه، ۶ دی

...مدتها قبل به شاه پیشنهاد کردم بد نیست میهمانی شامی برگزار شود که بتوانند جمعی از برگزیدگان را به آن دعوت کنند؛ مخلوطی از دیپلماتهای خارجی، سرمایه‌داران، کارخانه‌داران و هنرمندان. شاه از این فکر خوشش آمد و امشب سر شام تمام تلاشم را کردم تا اعلیحضرتین تاریخ مشخصی برای این مراسم تعیین کنند و همچنین در مورد فهرست مدعوین هم به توافق برسند. شهبانو از دعوت سرمایه‌داران اکراه دارد، زیرا معتقد است همگی آدمهایی هستند با اعتباری مخدوش و فاقد حسن شهرت. شاه از این حرف عصبانی شد. گفت، "کی نظر شما را پرسیدم؟ من هستم که ترتیب این کارها را می‌دهم نه شما. علم همیشه نظر شما را جویا می‌شود که من دلیلش را نمی‌فهمم..." متأسف شدم که باعث ناراحتی شهبانو شدم، هر چند بعد موضوع صحبت به مسایل مذهبی کشید و از عصبانیتها کاسته شد.

### دوشنبه، ۷ دی

شرفیابی... به شاه گفتم، "تمنی دارم اگر آنچه می‌خواهم بگویم گستاخی باشد، مرا ببخشند، اما احساس می‌کنم، اعلیحضرت دیشب سر شام بسیار تند صحبت کردند. برای شهبانو تحقیرآمیز است که با ایشان این طور صحبت شود، به خصوص در حضور دیگران. او به حد کافی کینه مرا در دل دارد. این مسایل جمع می‌شود و ممکن است روزی اسباب دردسر اعلیحضرت بشود." شاه گفت، "من با همه رک و پوست‌کنده حرف می‌زنم. مسؤولیت همه چیز بر دوش من است و آن وقت هر حسن و حسینی می‌خواهد

در کارها دخالت کند و به من بگوید چه بکنم یا نکنم." به او گفتم اصولاً حرفش را تصدیق می‌کنم، اما بهتر است گاهی ملاحظاتی را هم در نظر بگیریم. او کلاً مسئله را رد کرد و زیر بار نرفت. فکر می‌کنم نفرتی پنهانی سبب شده که با شهبانو آن طور که دیشب رفتار کرد، رفتار کند. چه بسا به قول سعدی همان ماجرای "دو پادشاه در اقلیمی نگنجند" باشد. با متممی که به قانون اساسی افزوده شده در صورتی که شاه پیش از هیجده سالگی ولیعهد بمیرد، شهبانو نایب السلطنه خواهد شد. این مسئله تنش موجود میان شاه و ملکه را علنی کرده است. البته این متمم را خود شاه به قانون اساسی افزوده است. من معتقدم که او می‌خواسته موقعیت خود را تحت قانون اساسی به شاه یادآوری کند، و انگیزه‌اش می‌تواند سادگی و بی‌شعوری خود او یا تحریکات اطرافیان باشد. احتمالاً حساسیت بیش از حد شاه در این اواخر ناشی از همین مسئله است. دیشب عکس العمل ملکه توأم با بزرگ منشی و وقار بود...

### سه شنبه، ۸ دی

صبح امروز همراه اعلیحضرتین به سازمان برنامه رفتم. خداداد فرمانفرثیان مدیرعامل سازمان و نخست وزیر سخنرانی‌هایی کردند. و بعد شاه به مدت یک ساعت و نیم صحبت کرد و طرح کلی برنامه پنجم را تشریح کرد. بعد از ظهر شاه تلفنی با من صحبت کرد و دستور داد سفرای امریکا و انگلیس را فرا بخوانم و به آنها بگویم که ما تاریخ تشکیل جلسه نمایندگان کنسرسیوم در تهران را به تاریخ ۱۳ دی مشخص کرده‌ایم که طی آن اوپک بهای نفت تجدید نظر شده را اعلام خواهد کرد. نماینده‌ها درگیری‌های قبلی

را بهانه کرده‌اند، اما بدانند که اگر ۱۳ دی در جلسه حضور پیدا نکنند، بی‌تردید جلسه را بدون حضور آنها تشکیل می‌دهیم و در غیابشان در مورد بهای نفت تصمیم می‌گیریم. پیام را به سفرا رساندم که در مورد کل قضیه در ابهام مطلق بودند.

### چهارشنبه، ۹ دی

ناهار حضور به هم رساندم. دکتر جوزف لونس، وزیر خارجه هلند مهمان ما بود... او را خوب می‌شناسم. مرد خوش خلق و بذله گویی است. در ملاقات یک ساعت و نیم پیش از ناهار مذاکرات جدی صورت گرفته بود، این بود که ناهار به بحثهای متفرقه و داستان گویی گذشت. شاه داستان بانمکی تعریف کرد، گفت، "در کنفرانس تهران در جنگ دوم، چرچیل و روزولت اقدامی برای دیدار با من نکردند. اما استالین به دیدنم آمد. آن زمان من بسیار جوان و سرشار از شور و شوق بودم، به استالین با تلخی از وضعیت ارتش که فاقد سلاح و هواپیما بود شکایت کردم. استالین در پاسخ قول داد که وسایل یک هنگ تانک و اسکادران هواپیماهای روسی را که در آن زمان در ایران بود، در اختیار من قرار خواهد داد. من از شادی در پوست نمی‌گنجیدم تا یک ماه بعد سفیر شوروی به دیدنم آمد. او گفت، البته ما خوشحال می‌شویم که این تسلیحات را در اختیار شما بگذاریم، ولی وقتی که جنگ تمام شود. در این فاصله ارتش سرخ از آنها مواظبت خواهد کرد.

### پنجشنبه، ۱۰ دی

شرفیابی... شاه بار دیگر اعتقادش را تکرار کرد که انگلیسیها احترام

www.adabestanekave.com

بیشتری برای ما قایل شده‌اند. لونس به او گفته که در ناتو ایران از حمایت نیرومندی برخوردار است؛ هیچ کشور دیگری در خاورمیانه قابل اعتماد نیست. ظاهراً انگلیسیها هر چه در قدرت دارند انجام داده‌اند تا جزایر تنب و ابو موسی را برای ما حفظ کنند.

۱۹۷۱

دی ۱۳۴۹ - بهمن ۱۳۴۹

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

کشورهای تولید کننده نفت خلیج فارس با نمایندگان شرکتهای نفتی در تهران مذاکراتی انجام دادند، و راه را برای افزایش قیمتهای نفت، و کاهش تسهیم سود شرکتهای صاف کردند. شاه در این مورد نقش مؤثری اجرا کرد، او سخنگوی اصلی کشورهای تولید کننده نفت در تقاضایشان برای درصد منصفانه تری از سود بود. علم از شادی در پوست نمی گنجید: "تمام این، موفقیتی برای شاهنشاه بود، که به سرعت رهبری نه تنها خلیج فارس، که تمام خاورمیانه و کل جهان تولید کننده نفت را به دست گرفته اند." (خاطرات ۲۳ بهمن)

نوشتن خاطرات ناگهان قطع می شود و در تاریخ فروردین - اردیبهشت ۱۳۵۱ از سر گرفته می شود. در این فاصله علم مشغول تهیه مقدمات جشنهای بزرگداشت بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کوروش کبیر بود، که در اصل در سال ۵۵۸ قبل از میلاد بوده است. جشنها در آبان ماه آن سال در تخت جمشید برگزار شد، و سران شصت و نه کشور جهان یا نمایندگانشان، در این مراسم حضور به هم رساندند. صدها میلیون دلار خرج تدارک هتلها و تسهیلات به علاوه شهرکی متشکل از چادرهایی بسیار گرانبها و شکیل در نزدیکی خرابه های تخت جمشید شد. هر چند که جشنها به منظور بزرگداشت بنیانگذاری پرشکوه ایران برگزار می شد، در حقیقت اکثر شرکتهای فرانسوی بودند که مسوولیت تهیه غذا و تدارکات را بر عهده داشتند. با وجود این، پمپیدو رئیس جمهور فرانسه، به همراه گروهی از سران کشورها، از جمله الیزابت ملکه انگلستان، تصمیم گرفتند در این بازی شرکت نکنند. خود جشنها بسیار خیره کننده برگزار شد، اما تو خالی بود و از حمایت مردم برخوردار



نبود، و سبب بروز خشم مردم در ایران، و خارج شد که به گزیده و مشروح‌ترین شکل در زیرنویس کاریکاتوری در روزنامه فیگارو متجلی شد:

"Persepolis oui, mais Perse et police non!"

روز نهم آذر سال ۱۳۵۰ ایران جزایر تنب را اشغال کرد، و روز بعد پیمان دفاعی منعقد فی مابین انگلیس در شیخ نشینهای خلیج فارس (دریای عمان) لغو گردید و بنیاد امارات متحد عربی نهاده شد. رأس الخیمه به عمل ایران اعتراض کرد و یک سال دست به دست کرد تا سرانجام به فدراسیون جدید پیوست. در مورد ابوموسی، ایران و شارجه توافق کردند که منطقه را به دو بخش مساوی تقسیم کنند، و بخش مسکونی جزیره متعلق به شارجه باقی ماند. ایران برای نشان دادن حسن نیتش موافقت کرد که فعالیت‌های شرکت نفت کرسنت همچنان به روال سابق، در منطقه متعلق به آن و آبهای اطرافش، ادامه پیدا کند. و به منظور ایجاد تسهیلاتی برای این امر، ایران انگیزه‌های گوناگون مالی به نحوی محرمانه برای شیخ شارجه فراهم آورد.

اردشیر زاهدی، یکی از مورد اعتمادترین اطرافیان شاه، جایش را به عباسعلی خلعتبری قائم مقامش سپرد.

www.adabestanekave.com

شنبه، ۱۲ دی

شرفیابی کوتاه... برای شام، در کاخ ملکه مادر حضور نداشتم، ولی می‌دانم که پری سیما، همسر شاهپور عبدالرضا، قصد داشت که از فرصت استفاده کند و خود را به پای شاه بیفکند و از او به خاطر گناهان گذشته‌اش پوزش بخواهد. او در سیزده سال گذشته از دربار طرد شده بود. چندین بار سعی کردم از جانب او وساطت کنم ولی موفق نبودم... اما، همان طور که به شاه گفته‌ام، هرچند او مانعی در راه ازدواج شاه و پرنسس گابریلای ایتالیایی شد، ولی حقیقتاً باید اذعان کنیم که خدمت بزرگی در حق ایران کرده است. من بخوبی از نحوه زندگی پرنسس گابریلا در اروپا آگاهی دارم. وقتی برای شاه تعریف کردم حتی او هم حیرت کرد... شکر خدا که این ازدواج هرگز سر نگرفت و ما در عوض صاحب ملکه فرح شدیم که حقیقتاً یک فرشته است. هر چند از من خوشش نمی‌آید ولی نمی‌شود از این بابت او را سرزنش کرد. مرا خوب نمی‌شناسد و عملاً برای یک همسر غیر ممکن است - فکر همسر خودم را می‌کنم - که با نزدیکترین دوستان شوهرش روابط حسنه‌ای داشته باشد. شهبانو معتقد است که من و شوهرش با هم به الواطی می‌رویم، و در این مورد از واقعیت چندان دور نیست.

یکشنبه، ۱۳ دی

سفرای چین ملی و مصر اعتبارنامه‌هایشان را تقدیم کردند... در ده سال گذشته بین ما و قاهره هیچ گونه رابطه سیاسی وجود نداشته است. در این میان من امیدوار بودم که گروهی جوان پرانرژی قدم به میدان بگذارند، و جانشین رهبران قدیمی بشوند. سفیر جدید و همکارانش بی‌تردید جوانند ولی

هیچ نوع شور و شوق زندگی در آنها نیافتم. تعجب نمی‌کنم اگر همچنان مادرانشان بند کفشهایشان را ببندند...

شاه از من خواست در خواستی به وزیر خارجه انگلیس بفرستم و تقاضای ابقای سردنيس رايت سفیر فعلی را، که مأموریتش در ماه اردیبهشت پایان می‌پذیرد، بکنم. باید ادعا کنم که مایلیم او برای شرکت در جشنهای ماه مهر اینجا حضور داشته باشد. رايت مرد بسیار قابلی است، ولی تردید دارم که وزارت خارجه لندن، به چنین درخواستی ترتیب اثر بدهد، که معمولاً نمی‌دهند، زیرا مایلند برای نسل جدید دیپلماتهایشان درهای تازه‌ای بکشایند. منظور اصلی شاه کاملاً آشکار است. او مایل است مشکل خلیج فارس را حل و فصل کند و ترجیح می‌دهد این کار را با سردنيس انجام بدهد، که او را خوب می‌شناسد و بی‌تردید از دوستان ایران است. طبیعی است که شاه نمی‌تواند در پیامش به وزارت خارجه قصد اصلی‌اش را بیان بکند.

### دوشنبه، ۱۴ دی

امروز شاه تصمیم گرفت به اسکی برود و من ناچار شدم تمام قرارهای او را لغو کنم. چون کارهای گوناگون مهمی بود که باید گزارش می‌دادم، مرا سر صبحانه پذیرفت... اصرار کردم که به دلایل امنیتی با هلیکوپتر دیگری، جدا از هلیکوپتر شهبانو و ولیعهد پرواز کند. پذیرفت که اول برود. پرواز شهبانو نیم ساعت بعد بود و من در این فاصله پهلویش ماندم و با ولیعهد فوتبال بازی کردم. پسرک چپ دست است و حتی توپ را هم با پای چپ شوت می‌کند. این نکته را به شهبانو یاد آور شدم و اشاره کردم که پدر بزرگش، رضاشاه نیز همینطور بود... به وضوح می‌دیدم که شهبانو در پاسخهایش به من

بسیار سرد است و من باید مدام به خودم یادآوری می‌کردم که، "اصلاً مهم نیست... اصلاً مهم نیست..."

دیروز ملکه در کمیته اصلاحات اجتماعی یک سخنرانی ایراد کرد که من از محتوایش کوچکترین اطلاعی نداشتم. امروز پانزده دقیقه قبل از اخبار اصلی رادیو، متن سخنرانی را تحویل من دادند. بسیاری از مطالب آن به نظرم غلط، و خلاف جهت سیاستهای شاه آمد. خود شاه نبود و من رأساً دستور دادم که سخنرانی از رادیو پخش شود ولی روزنامه‌ها در چاپ متن آن تأخیر کنند. یک ساعت بعد مطلع شدم که منشی مخصوص ملکه نسخه‌هایی از سخنرانی را بین روزنامه‌ها توزیع کرده و به هیچ وجه نمی‌شود مانع از چاپ آن در روزنامه‌های فردا شد. این قضیه شری به پا خواهد کرد.

### سه شنبه، ۱۵ دی

حدس درست بود، صبح امروز در شرفیابی شاه با این جمله دوپهلو شروع کرد، "خیلی مشتاقم بدانم که جنابعالی دقیقاً چه می‌کنید؟" گفتم، "من چاکر وفادار شما هستم." این را که گفتم منفجر شد، "پس لطفاً توضیح بدهید چگونه سخنرانی ملکه بی اجازه در روزنامه‌ها چاپ شده؟" قضیه را توضیح دادم، و این که چاره‌ای نداشتم جز این که دخالت نکنم. و اگر دستور منع چاپ سخنرانی را می‌دادم، آن وقت، آبروریزی بیشتری می‌شد. شاه بلافاصله به ملکه تلفن زد و رک و پوست کنده گفت که رئیس دفتر مخصوص او از عوامل توطئه‌گر است. من نمی‌توانستم جواب او را بشنوم، مکالمه‌شان هم بسیار کوتاه و موجز بود، ولی می‌توانستم بگویم که خاطر ملکه بسیار جریحه‌دار شد. شهبانو بعداً به من تلفن زد و خواست که در مورد این قضیه تحقیق کنم.

به او گفتم، "متأسفانه لزومی به تحقیق نیست. تردیدی نیست که تقصیر منشی و رئیس دفتر اوست؛ خود آنها اعتراف کرده‌اند." واقعاً جای تأسف است که حماقت اطرافیان او باعث تیرگی روابط این زن و شوهر می‌شود...

### پنجشنبه، ۱۷ دی

به دستور اعلیحضرت، سفرای فرانسه، هلند، دانمارک و انگلیس را به شام در منزل دعوت کردم. به سفیر فرانسه متذکر شدم از خودداری پرزیدنت پمپیدو برای شرکت در جشنهای دوهزاروپانصد ساله متعجبم، به خصوص با در نظر گرفتن روابط نزدیک میان فرانسه و ایران و نیز با توجه به این نکته که شاه از شرکت در مراسم بزرگداشت دوگل خودداری نکرد. سفیر گفت، "محض رضای خدا این گروه فعلی را با دوگل مقایسه نکنید؛ اینها از طایفه دیگری هستند. یک مشت سیاستمدار بی مایه که یک سر سوزن موقعیت بین‌المللی ندارند. با وجود این من به فرانسه می‌روم تا هر کاری از دستم بر می‌آید انجام دهم." این را کسی گفت که نماینده پمپیدو است! از حرفهایش نزدیک بود شاخ دریاورم.

در همین مورد از سفیر هلند گله کردم که ملکه هلند دعوت ما را پس فرستاده است؛ شاه جز محبت نسبت به ملکه و پرنس برنهارد کار دیگری نکرده است. سفیر گفت که زوج سلطنتی از قبل دعوت اندونزی را برای دیدار پذیرفته بودند. به او گفتم، خیلی عجیب است چون رئیس جمهور اندونزی شخصاً پذیرفته که در مراسم شرکت کند؛ به این ترتیب هنگام بازدید خانواده سلطنتی هلند، او در پایتخت نخواهد بود. سفیر به وضوح شرمنده شد و قول داد ببیند چه کاری از دستش بر می‌آید.

با سفیر انگلیس در مورد جزایر و خرید تانکها صحبت کردم...

### جمعه، ۱۸ دی

امروز صبح زود به سواری رفتم. با این همه کار و گرفتاری سواری تنها کاری است که روح و جسمم را سالم نگاه می‌دارد... از ساعت ۱۲ تا ۲ شرفیاب بودم. توانستیم بسیاری از کارهای عقب مانده را رسیدگی کنیم، و در مورد مطالب گوناگون سیاسی و خصوصی بحث کنیم.

شاه گله داشت که بار کار او روزه روز سنگین تر می‌شود و دیگر نمی‌تواند از عهده تمام آن برآید هر روز به مدت یک ساعت و نیم گزارشهای وزارت خارجه را می‌خواند. سه چهار ساعت در هفته را صرف مسایل اقتصادی می‌کند؛ دو روز تمام به ارتش، ژاندارمری، پلیس و ساواک اختصاص دارد. و بعد تصمیمهای محرمانه سیاست خارجی است که از طریق من انجام می‌گیرد؛ در رأس همه اینها جلسات هفتگی شورای عالی اقتصاد قرار دارد، به علاوه کوهی از کارهای شخصی و خانوادگی، و ملاقات با سایر وزرا که هر یک سعی می‌کنند دست کم پانزده روز یک بار او را ببینند.

به او گفتم، "این کارها همه واجب و اساسی نیستند. می‌شود از این بار کاست، ولی هر بار در این مورد پیشنهادی می‌کنم، مرا به ساختن دم و دستگاه امپراتوری متهم می‌کنید. من چه کنم که به من اعتماد ندارید؟ اجازه بدهید کار فعلی‌ام را رها کنم و به طور غیر رسمی در دفتر مخصوص شما بکار پردازم." گفت که همین حالا هم مسؤولیت بسیاری را بر عهده دفتر مخصوص اش گذاشته است. گفتم، "بخوبی آگاهم، اما من اصلاحات اساسی تری در ذهن داشتم. دنیای جدید به تفکر عمیق و تحلیل پرنفوذ نیاز دارد؛ هر مسئله‌ای پیش

از آن که روی میز شما بیاید، باید از نظر متخصصین مورد بررسی قرار بگیرد. فراموش نکنید، این من بودم که نام شخصی را که اکنون رئیس دفتر مخصوص شماست پیشنهاد کردم<sup>۱</sup>. من شخصاً به او ارادت دارم. ولی با وجود این که مرد شریف و درستکاری است، هیچگونه معلومات دانشگاهی ندارد. او پایش را هم به دانشگاه نگذاشته، زبان خارجی نمی‌داند و از مشکلات دنیای امروز بی‌خبر است. "حدس زدم که حرفم به نحوی اثر کرده است، مع هذا جواب داد، "آمدیم و من بار کارها را کم کردم، آن وقت چه؟ در آن صورت مشکلات خانوادگی و قتم را پر می‌کند. نه ترجیح می‌دهم همچنان پشت میز بنشینم." گفتم، "شما یک انسان هستید، و هیچ انسانی قادر نیست این میزان کاری را که شما انجام می‌دهید انجام بدهد، بدون آن که جسماً و روحاً صدمه بخورد. این کشور به شما نیاز دارد که سلامت باشید. استراحت کردن شکل‌های دیگر هم دارد. می‌توانید وقت بیشتری صرف ورزش کنید، اسکی، اسب سواری و غیره، با کسانی که دوست دارید معاشرت کنید." او سکوت کرد و من با سیاست موضوع صحبت را تغییر دادم. هر چند که وظیفه من ایجاب می‌کند سبک زندگی او را اصلاح کنم. روز به روز بر من آشکارتر می‌شود که مسایل مملکتی ناهماهنگ‌تر می‌شوند، بی‌آن که دست نیرومندی سکان را به حرکت در آورد، و همه به این سبب که ناخدا بیشتر از حد تحمل مشغله دارد. هر وزیر و مسؤولی، مستقیماً دستورات جداگانه‌ای از شاه دریافت می‌کند و نتیجه این می‌شود که جزئیات مستقل در چارچوب کلی جا نمی‌افتند. خدا را شکر که شاه مردی نیرومند است، ولی کامپیوتر که نیست؛ نمی‌شود از او انتظار

داشت هزاران دستوری که هر هفته صادر می‌کند، به خاطر بسیار. در نتیجه گاه یک سری از دستورها با گروه دیگر مغایرت پیدا می‌کنند...

### سه شنبه، ۲۲ دی

شرفیابی... گزارش دادم که سپهبد هاشمی نژاد رئیس گارد سلطنتی درخواست کرده اجازه داده شود به اتفاق همسرش برای زیارت خانه خدا به مکه برود. جوابم را به او به شاه گفتم؛ این که تیمسار همسرش را به مکه بفرستد و خودش بماند؛ که همانا آسانترین راه بدست آوردن بهشت است. شاه خندید، و گفت، "همین‌ها نیستند که ما را به بی‌اخلاقی متهم می‌کنند؟" گفتم، "خیر، کسانی که در این طبقه هستند به خوبی آگاهند که شاه قلباً مرد خداست... اما این سربازهای عادی هستند که به آسانی تحت تأثیر متعصبین مذهبی قرار می‌گیرند و باید مراقبشان بود. به همین دلیل است که شبهای سوگواری مذهبی، افراد باید دقیقاً مراقب رفتارشان باشند. در یکی از این ایام، من و معشوقم در شیراز بودیم. ما در نهایت پنهانکاری عمل می‌کردیم مع هذا خدمه من از پذیرایی ما خودداری کردند..."

شاه از اظهار نظر اخیر خواهرش والاحضرت اشرف حقیقتاً به خشم آمده است! اشرف به او گفته که او را مستی چاپلوس بادمجان دور قاب چین احاطه کرده‌اند. بی‌تردید من یکی از آنها هستم، با وجود این توصیه کردم کمتر از خواهرش انتقاد کند، به خصوص که شما با او دوقلو هستید. "و گاهی او واقعاً عین حقیقت را می‌گوید." شاه مردی منطقی است و من مطمئنم که اشاره مرا گرفت، هر چند جوابی به آن نداد...

## چهارشنبه، ۲۳ دی

شرفیابی... بدون تردید مذاکرات نفت باعث نگرانی شاه شده است. نمایندگان کنسرسیوم برای مذاکره در مورد بهای نفت با اعضای اوپک به تهران آمده‌اند، ولی تمام قرارهای بعدی مذاکرات را، بی آن که تاریخ دیگری تعیین کنند، لغو کرده‌اند. شاه وزیر دارایی را مأمور کرده تا هدفهای ما را برای روزنامه‌نگاران توضیح بدهد. من نیز مأمور شده بودم که در شام امشب با سفرای انگلیس و امریکا، موضعمان را روشن کنم. حساسیت قضیه شاه را مجبور کرد که سفرش به سوئیس را لغو کند.

## پنجشنبه، ۲۴ دی

صبح شرفیاب شدم... گفتگوهایم را در میهمانی سفارت امریکا گزارش دادم. قرار بود پس از پایان شرفیابی من، هر دو سفیر آمریکا و انگلیس شرفیاب بشوند. ضمن گزارشهایم به سفر اخیر ملکه سابق ثریا به بانکوک اشاره کردم. شاه از عکسهایی که از این سفر او در مجلات چاپ شده واقعاً به خشم آمد.

جمعی از دیپلماتها و ایرانی‌ها امشب شام را در کاخ نیاوران صرف کردند. سفیر انگلیس، که در حال حاضر شیخ‌السفرا است، محرمانه به اطلاع من رساند که سر پیتر رمز باتوم به جانشینی او انتخاب شده است. در عین حال

۱. این تصویر که در نشریه بانکوک پست به تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۷۱ به چاپ رسید ملکه سابق را در لباس شنا نشان می‌داد که دست در دست کارگردان ایتالیایی فرانکو ایندوینا دارد. ایندوینا یک ویلای ساحلی را در منطقه بیلاقی پنانگ برای گذراندن تعطیلات دوفره اجاره کرده بود.

گفت که شرکتهای نفتی پیشنهادات متقابلی تهیه کرده‌اند که ظرف چهل و هشت ساعت آینده تسلیم خواهند کرد. هر دوی این مطالب را گزارش دادم؛ شاه بعداً سفیر را فرا خواند و مدتها با او به گفتگو نشست...

## جمعه، ۲۵ دی

با وجود برف سنگین، دو ساعتی سواری کردم. به منظور اهمیت مذاکرات نفت شاه سفرش را به وین تا اردیبهشت سال آینده به تعویق انداخته است.

## شنبه، ۲۶ دی

امروز صبح مدتی طولانی شرفیاب بودم... پیشنهادات متقابل شرکتهای نفتی از جمله حاوی این نکته است که به هر توافقی برسیم باید تا پنج سال آینده دوام داشته باشد. اما کمترین اشاره‌ای به افزایش بهایی که شرکتهای خودشان در نظر دارند نمی‌کنند. شاه و من چندین بار به دقت و با موشکافی تمام جزئیات پیشنهادهای آنها را بررسی کردیم و شاه چندین بار با جمشید آموزگار وزیر دارائی، تلفنی صحبت کرد. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که در صورتی که شرکتهای سهم عادلانه‌ای از افزایش قیمتی که هم اکنون به بازارهای غرب عرضه کرده‌اند، به ما پیشنهاد کنند، ما آماده‌ایم به نوعی توافق برسیم. عکس العمل لیبی به هر نوع معامله غیر قابل پیش بینی است...

گزارش تلفنم را با سفیر آمریکا دادم. او امروز صبح تلفن زد که به اطلاع من برساند جان ایروین نماینده مخصوص ریچارد نیکسون، و معاون وزارت خارجه، در راه ایران است و تقاضای شرفیابی کرده، تا نظریاتش را

در باره مذاکرات نفت معروض دارد. شاه به من گفت دو روز پیش که سفیر امریکا و همکارش در لندن را به حضور پذیرفت، با آنها بسیار تند برخورد کرده بود. به عنوان مثال وقتی آنها پیشنهاد کرده بودند که شاه موضعش را در قبال شرکتهای نفتی تعدیل کند، او جواب داده بود، "آیا صدای ابر قدرت بزرگ را می شنوم؟" دو امریکایی بسیار خجل شده بودند. شاه مطمئن بود که حسابی ترس برشان داشته است - به همین دلیل است که ایروین را فرستاده اند. شرایط خرید تانکهای چیفتن را هم تقدیم کردم. شاه تحت تأثیر قرار گرفت و گفت، "به امریکایی ها و انگلیسیها بگو، به وضوح می بینند، که بالا رفتن درآمد ما نتیجه اش خرید بیشتر اجناس و خدمات از خود آنها خواهد بود، در کل به نفع هر دو کشور است."

والاحضرت اشرف ظهر در دفترم با من ناهار خورد. حالا می خواهد که دیرکل سازمان ملل بشود، انتصابی که قرار است در سال ۱۳۵۲ انجام بگیرد. نه من و نه شاه هیچکدام تصور نمی کنیم او شانس داشته باشد. از هر چه بگذریم، روابطش با وزیر خارجه ما به حدی بد است که از هیچ کاری در خفیف کردن موقعیت او کوتاهی نخواهد کرد.

سفیر انگلیس امشب تلفن زد و تقاضای ملاقاتی فوری داشت. علاقه مند بود که مذاکرات ما با شرکتهای نفتی در حال و هوایی متعادل و آرام صورت پذیرد. از نتیجه مذاکرات سخت در هراس است. به او اطمینان دادم که در نهایت سیاستمداری عمل خواهیم کرد فقط مشروط بر این که سهم معقولی از آخرین افزایش بهای نفت نصیبمان بشود. همچنین به او گفتم که بهای نفت از این پس باید سالیانه افزایش پیدا کند تا با تورم جهان صنعتی هماهنگ باشد. پیش از رفتنش با شاه تلفنی صحبت کردم که گفت، "باید به او

بگویی که ظاهراً حکومتش خود را با منافع شرکتهای نفتی، هم هویت می بیند. در ضمن به او اطمینان خاطر بده که ما با آرامش و بزرگ منشی به مذاکرات ادامه خواهیم داد. ایران نیازی به هو و جنجال ندارد آرامش در صورتی از دست خواهد رفت که شرکتهای دودوزه بازی کنند. به نفعشان خواهد بود که نمایندگانشان برای شروع مذاکرات با ایران، عربستان سعودی و عراق و پیش از جلسه شنبه آینده اوپک به تهران بیایند..."

یکشنبه، ۲۷ - جمعه، ۲ بهمن

به شدت گرفتار مذاکرات نفت بودم، و حتی هم اکنون وقت زیادی برای نوشتن ندارم و فقط به نوشتن رئوس کلی مطالب و اتفاقاتی که افتاده است اکتفا می کنم. مذاکرات اوپک با شرکتهای نفتی بر مبنای تصمیمی بود که در آخرین جلسه وزراء در ونزوئلا تصویب شده بود، و در آن اوپک به توافق رسیده بود که در مالیاتی که شرکتهای به کشورهای تولید کننده می دهند باید تجدید نظر شود، و نیز فرمول قدیمی تسهیم سود ۵۰/۵۰ به ۵۵/۴۵ تغییر داده شود. بهای ثابت نفت افزایش یابد، و شرکتهای نفتی وادار شوند سرمایه گذاری های بیشتری در کشورهای تولید کننده بکنند. الجزایر و لیبی که پارا از این هم فراتر گذاشتند و درخواست تسهیم سودی معادل ۶۰/۴۰ به نفع خودشان کردند. آنها در عین حال، افزایش بهای نفت را به مراتب بیشتر از آن چه که ما در خلیج فارس تصور می کنیم، پیش بینی می کنند... از این رو و با این مقدمات در تلاش هستیم که چشم شرکتهای را به واقعیتها بگشاییم. اگر آنها با تصمیم اولیه اوپک سازگاری نشان بدهند و با تولید کننده های خلیج فارس به نوعی توافق برسند، ما نیز خواسته های خود را تعدیل خواهیم کرد و از حمایت

پیشنهادهای افراطی لیبی و الجزایر نیز خودداری می‌کنیم. در عین حال ما بر چند شرط پافشاری می‌کنیم. مقدم بر همه چیز ما مایلیم سهمی از افزایش سود آینده به دست آوریم، اما هرگونه اقدام شرکتها را برای افزایش سنگین بهای نفت و در نتیجه تاراندن مصرف‌کنندگان بازار، که سهم ما را کاهش خواهد داد، نمی‌پذیریم.

بر حق بودن خواسته‌های ما از هم اکنون مورد پذیرش چند نفر از نمایندگان شرکتهای نفتی قرار گرفته، از جمله لرد استراتالموند از شرکت نفت بریتانیا و جورج تی. پیرسی به نمایندگی از شرکتهای امریکایی، که هر دو هم اکنون برای مذاکره با وزیر دارایی ما و وزیرای نفت عربستان سعودی و عراق در تهران هستند اما نکته‌ای که تذکر می‌دهند این است که قانون امریکا که شرکتهای امریکایی را از مقررات ضدتراست مستثنی می‌کند، آنها را مقید می‌کند که همگی به صورت یک کارتل واحد با تولیدکننده‌های نفت وارد مذاکره بشوند. از طرف دیگر شاه اصرار دارد که آنها با دولتهای حاشیه خلیج فارس به توافقی جداگانه برسند.

به دستور شاه سفرای امریکا و انگلیس رابه ناهار دعوت کردم، از جمشید آموزگار وزیر دارائی نیز خواهش کردم حضور داشته باشد، که شخص بسیار زیرکی است. به آنها هشدار دادیم چنانچه نمایندگان شرکتها پیش از پنجشنبه آینده به تهران نیایند و توافقی با دولتهای خلیج فارس نکنند، در آن صورت ما کشورهای خلیج فارس هم بر همان ادعاهای افراطی کشورهای لیبی و الجزایر، پافشاری خواهیم کرد. این تقاضا در خلیج فارس برای شرکتها به تنهایی معادل ۱۵۰۰ میلیون دلار هزینه خواهد داشت. البته ما ترجیح می‌دهیم که خرجمان را از لیبی و الجزایر که به زعم ما ماجراجویانی

بیش نیستند جدا کنیم. با وجود این، چاره‌ای نداریم جز این که راه آنها را دنبال کنیم: بازار ما بیشتر در خاور دور است، در حالی که آنها نفتشان را در مدیترانه می‌فروشدند. لیبی به تنهایی در موقعیتی استثنایی است، او می‌تواند حداقل تا دو سال بدون هرگونه درآمد نفت زندگی کند. و اگر آنها و الجزایر صدور نفتشان را به اروپای غربی تعطیل کنند، با در نظر گرفتن کمبود نفتکشها، و علی‌رغم نفتی که از خلیج فارس با لوله به مدیترانه می‌رود، نتیجه‌اش کاهش چیزی معادل ۳ میلیون بشکه در روز خواهد بود؛ که کاهش بسیار فاحشی است...

#### یکشنبه، ۴ بهمن

کنفرانس مطبوعاتی شاه در باره وضعیت نفت سه ساعت به طول انجامید و او چنان با استادی از عهده برآمد، که بی‌اختیار وان یکادی خواندم و به او دمیدم. با وجود این که شرکتها را شدیداً تهدید کرد که اگر از خواسته‌های ما سرپیچی کنند عواقب وخیمی گریبانشان را خواهد گرفت، مع هذا راههایی نیز برای آشتی جویی باقی گذاشت. پرسشهای گوناگون روزنامه‌نگاران را به انگلیسی سلیس، فارسی یا فرانسه جواب می‌داد. حقیقتاً نمایش خیره‌کننده‌ای بود، و بیشتر از آن جهت چشمگیر بود که شاه موضوع را مثل موم در دست داشت...

#### دوشنبه، ۵ بهمن

شرفیاب شدم. عکس‌العمل سخنانی شاه را در مطبوعات بین‌المللی گزارش دادم. گویی همه را برق گرفته است. بعداً همراه ملکه و بچه‌ها به

فرودگاه رفتیم؛ آنها برای اسکی عازم سوئیس هستند. شاه ترجیح می‌دهد چند روز بیشتر بماند، تا ترتیب مذاکرات نفت را بدهد، و در عین حال در سکوت و آرامش به بقیه کارهایش برسد.

با شاه و شخص ثالثی شام خوردیم؛ شب بسیار خوشی بود.

سه شنبه، ۶ بهمن - پنجشنبه، ۸ بهمن

باز چنان گرفتار بودم که نتوانستم قلم روی کاغذ بگذارم. شام و ناهار خصوصی همچنان ادامه دارد؛ شام تنها با من و میهمان دیگرش...

شرکتها سرانجام تسلیم شدند و رضایت دادند که درباره دو موافقتنامه مذاکره بکنند، یکی با کشورهای خلیج فارس و دیگری با ونزوئلا و کشورهای تولیدکننده نفت مدیترانه. دو هیئت برای مذاکره فرستاده‌اند یکی به تهران و دیگری به لیبی. هر چند لیبیایی‌ها از انجام هرگونه مذاکره سر باز زده‌اند و آن را منوط به پایان یافتن مذاکرات در جریان تهران کرده‌اند. الجزایری‌ها آشتی جویانه‌تر عمل کرده‌اند و به نظر می‌رسد که با فرانسوی‌ها به تفاهمی رسیده‌اند؛ که جای تعجب هم نیست زیرا تمام اقتصاد آنها به فرانسه متکی است... از نقطه نظر ما، اوضاع بهتر از این نمی‌توانست بشود. تنها نقطه تاریک، درگیری‌های فردی بعضی از اعضای هیئت مذاکره‌کننده ایرانی است.

شنبه، ۱۰ بهمن

شرفیابی. درباره مذاکرات نفت و موقعیت لیبی تبادل نظر کردیم. سپس رک و پوست کنده پرسیدم آیا با ازدواج والا حضرت شهناز و خسرو جهانبانی موافقت می‌کند یا خیر. با سر موافقتش را اعلام کرد و گفت چاره دیگری ندارد... واقعاً دلگیر کننده بود که شاه را این چنین مستأصل بینم، ولی حرفی نزدم و فقط پرسیدم مایل است مراسم در کجا برگزار بشود. پیشنهاد کرد در سفارت ما در پاریس. دیگر دنبال ماجرا را نگرفتم. از آنجا که می‌خواهم هر چه کمتر اسباب ناراحتی خیال او فراهم شود، ترتیبی خواهم داد که عروسی در اسرع وقت صورت بگیرد.

سه شنبه، ۱۳ بهمن

وزرای اوپک وارد شده‌اند: چنانچه مذاکرات به نتیجه نرسد، اکنون در موقعیتی هستیم که دسته جمعی عمل کنیم. ملکه انگلستان به ما خبر داده است که شوهرش پرنس فیلیپ به جای پرنس چارلز ولیعهد انگلستان، در مراسم جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی شرکت خواهد کرد. حتی اگر ما موافقت کنیم، حاضر است به پرنس آن هم اجازه آمدن بدهد. من از تمام این ماجرا بسیار عصبانی شدم، ولی شاه به نظر راضی است و دستور داد ترتیب دعوت هر دو را بدهم.

...مذاکرات نفت کما بیش شکست خورده است... با شاه شام خوردم... و بعد به دیدار معشوقم رفتم. ساعت ۲ صبح به خانه آمدم و مطلع شدم که سفرای انگلیس و امریکا هر دو دنبال من می‌گشته‌اند تا قرار ملاقاتی بگذارند. بلافاصله به آنها تلفن زدم و توافق کردیم که سفیر انگلیس به نمایندگی از طرف

۱. این مطلب اشاره دارد به جمشید آموزگار و دکتر فلاح که به دوستی با کمپانیهای نفتی شهره بودند. شاه از این که شخصیت‌های برجسته کشور چشم دیدن یکدیگر را نداشته باشند، به هیچ وجه ناراضی نبود.



هر دویشان صبح اول وقت به ملاقاتم بیاید.

چهارشنبه، ۱۴ بهمن

سفیر انگلیس حامل پیام مهمی از طرف نخست وزیرشان ادوارد هیث برای شاه بود. همچنین درخواست کرد در صورت امکان، پیش از نهار با وزرای اوپک، ملاقاتی خصوصی با شاه بکند. به من گفت شرکت‌های نفتی مایلند پیش از ادامه مذاکرات، چهل و هشت ساعت فرجه بگیرند. گله داشت که ما داریم توقعاتمان را بالا می‌بریم؛ شاه در مصاحبه مطبوعاتی‌اش این تصور را القا کرد که تولیدکنندگان نفت خواستار افزایش ۳۰ سنت در بهای هر بشکه هستند بدون کمترین اشاره‌ای به بالا رفتن قیمت منظم در آینده، حالا صحبت از افزایش فوری ۴۶ سنت است، به علاوه افزایش سالانه برای جبران تورم. در حضور سفیر تلفنی با شاه صحبت کردم، که گفت امروز بسیار گرفتار است و وقت ملاقات با سفیر را ندارد؛ و اگر سفیر پیامی فوری دارد از طریق من بفرستد. در مورد به تعویق انداختن مذاکرات هم گفت حاضر نیست حتی فکرش را بکند. گفت، به شرکتها قبلاً هشدار داده شده بود. حالا باید صبر کنند تا وزرای اوپک به قطعنامه‌ای برسند. شاه شخصاً در اجلاس مجلس شورا حضور می‌یابد و موقعیت اوپک را برای نمایندگان تشریح می‌کند؛ جلسه‌ای که با حضور وزرای نفت خارجی برگزار خواهد شد. سرانجام افزود، "از قول من از سفیر بابت زحمتهایش تشکر کن و به او بگو که از قافله عقب مانده است." سفیر با حالی خراب از دفتر من رفت.

بعداً شرفیاب شدم. شاه حتی حوصله خواندن نامه هیث را هم نداشت در عوض از من خواست محتوایش را به او بگویم. گفتم، "زمان بیشتر، فقط

مشتاقتند که زمان بیشتری به آنها داده شود، و می‌ترسند در این فاصله حتی پیش از آن که گفتگوها به طور رسمی پایان پذیرند، قوانین صادره‌ای را به تصویب برسانیم. شاه خنده‌ای کرد و گفت، "دیگر دیر شده و گوی از گردونه خارج شده است."

سپس دستور داد سفرای انگلیس و آمریکا را فرا بخوانم. باید به آنها بگویم که شاه نمی‌تواند امروز آنها را بپذیرد چون با وزرای اوپک که کنفرانسان طبق برنامه امشب ادامه خواهد یافت قرار قبلی دارد. مع هذا، آنها آسوده خاطر باشند که از ما عمل قبیحی سر نخواهد زد، و هر چه در توان داریم انجام خواهیم داد تا کنفرانس را به گرفتن تصمیمهای معتدل تشویق کنیم. در هر صورت برای هر یک از دول عضو به زمان طولانی نیاز خواهد بود تا هر نوع قانونی را به تصویب برسانند؛ و شرکتها وقت کافی خواهند داشت تا ضد پیشنهادهای آنها را عرضه بکنند. ما فقط خواستار چیزی هستیم که حق قانونی ماست و سهم عادلانه خودمان را از آخرین افزایش بهای تعیین شده توسط همین شرکتها می‌خواهیم. در چنین شرایطی اشتباه محض است اگر آمریکا و انگلیس موضعی ضد ایران و سایر رژیم‌های میانه روی عرب، مثل عربستان سعودی، کویت و امارات بگیرند. و اگر چنین کنند، فقط ما را بیشتر به سوی افراطیون سوق می‌دهند. غرب باید از اشتباهات گذشته‌اش درس بگیرد. ولی هنوز هم ما و دیگر دوستان انگلیس و آمریکا خودمان را در معرض فشارهای غیر قابل تحمل می‌یابیم که به نفع هیچ کس نیست جز دشمنان مشترک ما. باید از قول شاه به سفرای بگویم که او سی سال است بر این مملکت حکومت کرده و در هر گوشه این منطقه شاهد اشتباههای مکرر غرب بوده است؛ در عراق و سوریه، مصر، عدن و لبنان، و خود ایران. تنها آرزوی او آن

است که فقط به نفع مردمش کار کند. شاه افزود، "تمام این ها را به آنها بگو و اضافه کن که امشب در سخنرانی ام خطاب به مجلس به هیچ روی از مواضع بیان شده عقب نشینی نخواهم کرد. ما از حمایت کامل کویت، عربستان سعودی و حتی عراق علی رغم فعالیت‌های تبلیغاتی اش، برخورداریم. چطور ممکن است ما در اشتباه باشیم؟ قیمت ثابت نفت امروز از ده سال پیش کمتر است، آن وقت بهای اجناس صنعتی در همین فاصله سر به فلک گذاشته. البته ممکن است به خیال خودشان فرض کنند که با خرج چند میلیون دلار می توانند من و رژیم مرا ساقط کنند. اما باید بدانند روزگاری که در آن چنین چیزهایی امکانپذیر بود، سپری شده است. و اگر تصور کودتا در ارتش به سرشان بزند بدانند که افسران من نه به یکدیگر اعتماد دارند و نه احترام حرفه‌ای برای هم قائلند." در اینجا حرفش را قطع کردم و اظهار نظرهایی کردم که مطمئن نیستم چندان باعث خشنودی اش شده باشد. گفتم، "اعتماد به نفستان را از دست ندهید. اگر این فرنگیها می خواستند حکومت ما را به زیر بکشند، به سادگی ده دوازده نفر رأس کار را بر می داشتند و می گذاشتند خود مملکت بعداً ترتیب خودش را بدهد. فقط خدا به ایران رحم کند اگر چنین اتفاقی بیفتد. ای کاش من هم اعتماد شما را به ارتش می داشتم. اگر نسبت به نفوذ خارجیان مصون بود، شبها راحت تر می خوابیدم." شاه گفت، "مسئله همین است. تصور نمی کنم حتی یک نفر هم در ارتش وجود داشته باشد که به ما خیانت کند، و به هر حال، چنان با چنگ و دندان به جان هم افتاده‌اند، که از جانب آنها خطری ما را تهدید نمی کند. تصورات واهی معنی ندارد. ما دورخیز را کرده ایم، و تو هم بهتر است عجله کنی و مأموریتت را انجام بدهی تا بتوانی برای ناهار برگردی."

دستوراتش را موبه مو اجرا کردم. هر دو سفیر آشکارا از حیرت خشکشان زده بود، به خصوص وقتی که گفتم شاه اعلام کرده که حاضر نیست یک سر سوزن از آنچه امشب در مجلس می گوید عقب نشینی کند. آنها بار دیگر تقاضای ۴۸ ساعت وقفه در مذاکرات را مطرح کردند، ولی گفتم دیگر برای هر گونه وقفه‌ای دیر شده است. طبعاً مایل بودند از جزئیات سخنرانی شاه مطلع شوند، هر چند از رئوسش مطلع بودم ولی حرفی نزدم... با حال نزاری رفتند... تنها بارقه امیدشان اطمینان خاطری بود که من به آنها دادم مبنی بر این که هرچه شاه بگوید در کمال عزت نفس و نزاکت خواهد بود و بدون دوز و کلک و زبان بازیهایی که ناصر یا مصدق ممکن بود به کار بگیرند. حق با ماست و مستحق پیروزی هستیم.

با عجله به کاخ نیاوران برگشتم و فقط پنج دقیقه پیش از میهمانان رسیدم. شاه از شنیدن عکس العمل سفرا کیف کرد. ناهار با حضور نخست وزیر، وزیر دارایی (مغز متفکر پشت این مذاکرات) و دکتر اقبال که به اصرار من دعوت شده بود، برگزار شد. من در عین حال پیشنهاد کردم که شاه وزیر خارجه را هم دعوت کند تا به او نشان بدهم کینه‌ای از او در دل ندارم، ولی شاه اصرار داشت که نفت موضوع تجارتنی است و نه سیاسی، در نتیجه زاهدی در این میان سرش بی کلاه ماند.

پیش از آن که همه به سر میز بروند، شاه با زیرکی و ظرافت تمام چارچوب سخنرانی اش را در پرده برای وزیرای نفت برشمرد. و همین حمایت بی دریغ همه را جلب کرد. ناهار ما تا ساعت سه بعد از ظهر به طول انجامید و در تمام مدت من از ذکاوت و هوشیاری شاه، سر جایم میخکوب شده بودم؛ نحوه صحبتش در مخاطب قراردادن نماینده عراق یا پیشنهادش به وزیر

عربستان سعودی، بی آن که او حتی متوجه بشود که نظر شاه را به عنوان دیدگاه خودش بیان می‌کند دیدنی بود. خلاصه آن که او دقیقاً می‌دانست چگونه هر کسی را با خودش موافق کند.

وقتی که میهمانان رفتند، شاه با نخست وزیر، وزیر دارایی و من نشست و یک بار دیگر سخنرانی امشبش را مرور کرد. شاه معمولاً دوست ندارد که سخنرانی‌هایش را از روی نوشته بخواند ولی خوشحالم که در این یک مورد استثنا قایل شد. از نخست وزیر هم ممنونم که او را واداشت تا مقدار زیادی ارقام و آمار را حذف کند. سرناهار چندین بار در این مورد تذکر دادم ولی او توجه نکرد. حتی به وزیر دارایی هم تذکر دادم ولی عذر خواست و گفت که شاه مصر است که ارقام باشد. خوشبختانه با حمایت نخست وزیر شاه را وادار کردیم در این مورد تجدید نظر کند.

جلسه مشترک مجلسین ساعت ۶ بعد از ظهر تشکیل شد؛ قرار بود شاه سر ساعت جلسه را افتتاح کند. او معمولاً بسیار وقت شناس است. اما وزیر دارایی بیچاره همچنان مشغول تصحیح و افزودن تجدید نظرهایی که توافق کرده بودیم، بود و با نیم ساعت تأخیر متن اصلاح شده را آورد. در این فاصله تمام مردم پای تلویزیونها و رادیوها نشسته بودند و علت تأخیر را درک نمی‌کردند. شهر پر از شایعات گوناگون شده بود، حتی مادرم در مجلس سنا به من تلفن کرد و علت تأخیر را جویا شد.

این جلسه در نوع خودش در تاریخ ایران بی سابقه بوده است. جلسه به ریاست وزیر دارایی که رئیس وزرای اوپک نیز هست گشوده شد و از شاه خواست تا سخنرانی‌اش را بخواند. مسئولین تشریفات ما در اصل پیشنهاد کرده بودند که شاه باید بلافاصله بعد از پایان صحبتش مجلس را ترک کند. ولی

شاه گفت، "چه مزخرفاتی. این یک جلسه اوپک است که در حضور اجلاس مشترک مجلسین برگزار می‌شود و من تصمیم دارم در تمام مدت در کنار نخست وزیر، وزیر دارایی و سایر اعضای دولت بنشینم." تاکنون کسی به یاد نداشت که شاه ایران در سخنرانی‌اش پیش از مخاطب قرار دادن دیگر مخاطبانش به وزیر دارایی اش بگوید، "آقای رئیس جلسه".

جلسه در کل یک پیروزی بزرگ بود و مقام ما را به عنوان رهبر بلامنازع تمام خلیج فارس تثبیت کرد. حتی دیگر عراقی‌ها هم قادر نیستند با ما به جدل پردازند. شاه به کشورهای نفتی هفت روز مهلت داد تا مذاکرات را از سر بگیرند، و در حین تحلیل استادانه‌اش از موقعیت کشورهای تولیدکننده نفت، از به وجود آوردن هر گونه مانع و رادعی در راه مذاکرات خودداری کرد. از همه مهمتر، اعضای اوپک در خلیج فارس اکنون همگی قدرشان را به وزیر دارایی ما تفویض کرده‌اند تا از جانب تمام آنها با نمایندگان شرکتها به مذاکره بنشینند.

پنجشنبه، ۱۵ بهمن

امروز صبح زود سفرای آمریکا و انگلیس به من تلفن زدند و از سخنرانی خردمندانه شاه تعریف و تمجید کردند...

شرفیابی... گزارش دادم که سخنرانی‌اش در سراسر جهان با استقبال روبرو شده است... شاه گفت، "من برای خودم شخصاً چیزی نمی‌خواهم. ولی بی تردید حق با ماست. یک بار دیگر سفرای آمریکا و انگلیس را فرا بخوان و خواسته‌های ما را برای آنها بازگو کن."

این کار را کردم. به آنها گفتم می‌توانند به شاه اعتماد داشته باشند که

عاقلانه عمل خواهد کرد. گفتم، "به عنوان مثال، او عاقلانه پیشنهاد شما را برای تأخیر مذاکرات نپذیرفت. اگر پذیرفته بود در این فاصله نه تنها چیزی به دست نمی آمد، بلکه اعتماد سایر دولتهای اوپک را هم از دست می داد. در حال حاضر شرکتهای نفتی به جای چهل و هشت ساعت، یک هفته وقت دارند تا نفس بکشند، و این وقفه را تمام اعضای اوپک به اتفاق آراء تصویب کرده اند." چهارشنبه پیش سفیر انگلیس تمام تلاشش را کرد که به من بقبولاند محال است بتوانیم عراقی ها را با خودمان همراه کنیم. گفته بود عراق مثل بیر است؛ ممکن است فکر کنی می توانی سوار بیر بشوی، ولی عملاً بیر است که سوار تو می شود. امروز جوابش را دادم و گفتم، "ملاحظه می فرمائید، شاه نه تنها سوار بیر که سوار الاغ هم می شود." سفیر انگلیس عجب الاغی بود که شاه را دست کم می گرفت.

به هر دوی آنها گفتم که باید به شرکتهای نفتی فشار بیاورند که معقول باشند. در پاسخ هر دو تکرار کردند که باید از هر گونه الگوی پرش قورباغه ای پرهیزیم، که یک کشور بهای نفتش را بالا می برد، و دیگران را هم تشویق می کند که چنین کنند و همینطور الا آخر. همچنین پیشنهاد کردند که عراق و عربستان سعودی باید بهای ثابت نفتشان در ایستگاههای لوله اشان در غرب مدیترانه از لیبی و الجزایر پایین تر باشد. گفتم این حرف مفت است، نه دولت عراق و نه عربستان سعودی جرأت چنین کاری را نمی کنند. سفیر آمریکا موافقت کرد ولی سفیر انگلیس زیر بار نرفت. چون دلم نمی خواست که سفیر انگلیس از بابت شوخی ام از من دلخور بشود، از او خواستم فردا صبح با من به سواری بیاید.

...سفیر شوروی به ملاقاتم آمد، از سخنرانی شاه تعریف بسیار کرد و

به من بابت موفقیتیمان تبریک گفت...

جمعه، ۲۳ بهمن

هفته پیش گرفتارتر از آن بودم که به نوشتن خاطرات برسم... چه هفته ای بود. مذاکرات نفت با پیروزی شکوهمندی برای شاه به پایان رسید. درآمد سال جاری ما تا ۳۰ درصد افزایش پیدا می کند... بهای ثابت نفت خام به عوض بشکه ای ۲۰ سنت پیشنهادی شرکتهای ۳۳ سنت افزایش پیدا می کند. مخارج فوق العاده شرکتهای بابت ۶ سنت افزایش بها در هر بشکه نفت ما حذف می شود، و قرار است تا پنج سال آینده بهای ثابت سالی ۵ سنت به جبران کاهش نرخ برابری دلار آمریکا افزایش پیدا کند. از همه مهمتر، قرار شد قیمت ثابت در قبال گروهی از محصولات صنعتی غربی به شاخص تورم ارتباط داده شود. این نکته ای بود که شاه به خصوص اصرار داشت پذیرفته شود، و حالا همه به آن به عنوان "شرط شاه" اشاره می کنند. تمام این ماجرا پیروزی بزرگی برای شاه بود که نه تنها به سرعت رهبری خلیج فارس، بلکه تمام خاورمیانه و کشورهای تولیدکننده نفت را بدست می آورد.

شنبه، ۲۴ بهمن

شرفیابی... شاه عصبی بود و توضیح داد که عراقی ها گفته اند موافقتنامه جدید نفت را امضاء نخواهند کرد، و خواسته اند که مالیات خاصی برای صدور نفتی که از جنوب عراق خارج می شود ببندند تا به بندر بصره کمک شود. نه در جلسات اوپک و نه در کاراکاس و نه در تهران از این بابت حرفی نزده بودند. با وجود این، با حضور عراق یا بدون آن، ما و سایر تولیدکنندگان

خلیج فارس - کویت ، عربستان سعودی، ابوظبی و قطر - در مورد شرایط مذاکرات پافشاری خواهیم کرد. بعد افزود، "گور پدر عراق، از همه چیز گذشته، آنها به چه حقی تقاضای سالی ۲۰۰ میلیون دلار اضافه می کنند؟" تلفن زنگ زد، آموزگار بود، گزارش داد که عراقی ها تصمیم گرفته اند از شرایطشان صرف نظر کنند و موافقتنامه را امضا کنند. شاه از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید.

یکشنبه، ۲۵ بهمن

شرفیابی... در حالی که آخرین جزئیات موافقتنامه در حال شکل گرفتن است، شاه همچنان شنگول و سر حال است... در ساعت ۴ بعد از ظهر بیانیه ای منتشر شد و در آن نتایج موفقیت آمیز مذاکرات اعلام شد. عجب موفقیتی. به دستور اعلیحضرت بلافاصله وزیر دارایی را صدا کردم و از طرف شاه به او نشان درجه یک تاج را دادم. بسیار متعجب شد، چون در مجموع بیشتر از ده نفر نیستند که صاحب چنین نشانی شده اند که معمولاً از میان نخست وزیران در گذشته و حال بوده اند. آموزگار چنان به هیجان آمده بود که نتوانست جلوی اشکش را بگیرد. در این میان شاه زنگ زد و گفت که فوراً نشان را به او بدهم. گفتم که دستوراتش اجرا شده است و آموزگار در همین لحظه کنار دست من نشسته و از شادی اشک می ریزد. شاه با رضایت خاطر خندید...

دوشنبه، ۲۶ بهمن

سلام مخصوص روز عید غدیر. حقیقتاً روز جشن و سرور بود.

مذاکرات نفت با پیروزی خاتمه یافته اند، در سراسر ایران باران می بارد و شاه رهبر بلامنازعه خاورمیانه است...

برای من متأسفانه شب جشن و شادمانی نبود. همسر من تنها برای صرف شام به کاخ ملکه مادر رفت و در بازگشت حال و روزش بسیار عتق تر از موقعی بود که می رفت. گناه از ملکه مادر نازنین است که کاری جز غیبت و شایعه پردازی ندارد؛ در پیش روی کسی از او تعریف می کند و تا پشتش را می کند، کوس رسوایی اش را بر بام می کوبد...

سه شنبه ۲۷ بهمن

با هواپیمای چارتر ایران ایر به همراه شاه به زوربخ رفتیم. درباره اوضاع بین المللی، و انواع مختلف سلاحها صحبت کردیم... گرفتاری های خانوادگی من... شاه حسابی سر حال است گفت، "بین اوضاع چگونه خودبه خود جور شد. مشکل نفت حل شد، باران در سراسر ایران بارید، رهبری ایران در سراسر خاورمیانه مورد قبول سراسر دنیا است... من بر اثر تجربه دریافته ام که هر کسی با من در بیفتد پایان غم انگیزی پیدا می کند. ناصر که دیگر وجود ندارد. جان و رابرت کندی هر دو کشته شدند، برادرشان ادوارد هم که آبرویش رفته، خروشچف از کار بر کنار شد، این لیست پایان ندارد. همین فرجام در انتظار دشمنان داخلی من نیز هست؛ مصدق را ببین، همینطور قوام..." او معتقد است که شرکتهای نفتی امریکایی در مذاکرات هفته پیش تفاهم بیشتری از خودشان نشان دادند، و به وزیر دارایی دستور داد که این نکته را به سفیر آمریکا گوشزد کند...

[خاطرات علم ناگهان در اینجا قطع می شود و بار دیگر در فروردین ۵۱ از سر گرفته می شود.]

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۱۹۷۲

فروردین ۱۳۵۱ - دی ۱۳۵۱

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

علم و خانواده شاه تعطیلات نوروز را در جزیره کیش به سر بردند که در آنجا علم بر تأسیسات یک اقامتگاه زمستانی نظارت می کرد. این تأسیسات تماماً با هزینه دولت ساخته می شد، عملاً تا شش سال بعد یعنی زمان انقلاب به طول انجامید. هدف اصلی جلب عربهای پولدار و خوشگذران از اطراف خلیج فارس بود، و در عمل کیش تفرجگاه خصوصی شاه و خانواده اش شد.

در آذرماه این سال هند و پاکستان درگیر جنگی شدند که در نهایت منجر به جدایی پاکستان شرقی و ایجاد دولت جدید بنگلادش شد. سیاست خارجی ایران از این پس، بیش از پیش بر مسائل و نظارت بر کل منطقه ای که قبلاً پاکستان غربی بود، متمرکز شد.

کشورهای عرب تولیدکننده نفت خواستار مشارکت در شرکتهای نفتی عامل در مرزهای داخلی اشان شدند، که ابتدا با ۲۱ درصد سهم آغاز شد و تا ۵۱ درصد افزایش یافت. ایران نفتش را از سال ۱۳۳۰ ملی اعلام کرده بود، اقدامی که به طور ضمنی از طرف شرکتهای نفتی با توافقی میان ایران و کنسرسیوم نفت پذیرفته شده بود. لایحه ملی شدن تصویب شد و غرامتی از آن بابت به شرکت نفت انگلیس پرداخت شد - که صاحب قبلی آن بود. با وجود این، به منظور انصراف دیگران از دنباله روی از ایران، موافقتنامه کنسرسیوم شرایطی اعمال می داشت که درآمد نفت ایران را به نسبت هر بشکه در حد میزانی که سایر کشورهایی که نفتشان تحت کنترل شرکتهای خارجی بود، محدود نگاه می داشت، مثل عربستان سعودی. نهایتاً، در حالی که کشورهای دیگر به تدریج سهمشان را در صنایع نفتی خودشان افزایش می دادند، لاجرم فرمولهایی باید تنظیم می شد تا

امتیازات مالی مشابهی نیز به ایران تعلق بگیرد.

شاه، پس از دخالت موفقیت آمیز سال گذشته در سیاست خلیج فارس، توجه روز افزونش را به وقایع اقیانوس هند معطوف کرد. او نقشه گسترش بیشتر امکانات نظامی ایران را در سر می پروراند، که هزینه سرسام آورش را فقط افزایش درآمد نفت می توانست جبران بکند.

در طی ملاقاتی که پرزیدنت نیکسون از ایران به عمل آورد، چند اقدام تروریستی و خرابکارانه به عمل آمد (خاطرات ۹-۱۰ خرداد). حتی پس از گذشتن کاروان اتومبیلهای رئیس جمهور به طرف فرودگاه، گروهی از دانشجویان همچنان به اتومبیلهای در حال عبور سنگ پرتاب می کردند. مع هذا، با در نظر گرفتن اوضاع پر آشوب نقاط دیگر جهان، اوضاع ایران به نسبت از آرامش برخوردار بود.

www.adabestanekave.com

چهارشنبه، ۲ فروردین - یکشنبه، ۱۳ فروردین

از دوم فروردین با خانواده سلطنتی در کیش بوده ام. هر روز با شاه به سوارکاری می پردازم. دستور داده بودم ده رأس اسب به همین منظور به کیش بیاورند. شاه مشتاق است که من هر چه سریعتر هتلها، قمارخانه ها و سایر تأسیساتی را که برای کیش در نظر داریم به پایان برسانم. به من گفتم، "مایلم، قبل از مرگم، اینجا را آن طور که آرزو دارم، ببینم."

مذاکرات جدیدی با شرکتهای نفتی آغاز شده است. کشورهای عرب تولید کننده نفت خواستار ۲۰ درصد از سهام شرکتهای عامل در کشورهای خودشان شده اند، اما از آنجا که تولید نفت ایران از مدتها پیش ملی شده است، ما نیز خواستار امتیازاتی متفاوت ولی به همان اهمیت شده ایم. نمایندگان کنرسیوم تا کنون دو بار به کیش پرواز کرده اند و در هر مورد بیشتر از پنج ساعت با شاه به مذاکره نشستند. پیش از آمدن به کیش، شاه درباره همین موضوع با وزیر خارجه انگلیس سر داگلاس هیوم، مذاکره کرده بود...

خود من شخصاً سخت درگیرم تا بتوانم گرفتاری امیر هوشنگ دولو را در ارتباط با پلیس سوئیس حل کنم. دولو این شاهزاده قاجاری مرد زیرکی است و با هوشمندی و چاپلوسی تمام خود را نزد شاه محبوب کرده است. در دربار ما همه به او لقب "شاهزاده جاکش" داده ایم. هر سال با شاه به سن موریتس می رود تا هم به پاندازی هایش ادامه بدهد و هم بساط منقل و وافورش را جور کند. اما، در سفر اخیرشان، پلیس سوئیس به خانه شخصی به نام آقای ق...، که از دوستان دولو است، حمله کرد و ۲۵ گرم تریاک در خانه پیدا کرد. آقای ق... در بازپرسی های پلیس اعتراف کرد که تریاک ها را دولو به او داده است تا برای دوست مشترکی به نام خسرو قشقایی به آلمان بفرستد.



پلیس موفق به بازجویی از دولو نشد چون به عنوان عضوی از ملتزمین رکاب شاه از مصونیت دیپلماتیک برخوردار بود. در نتیجه رسوایی بدی به وجود آمد و مطبوعات اروپا مفصل آن را گزارش کردند، و از آنجائی که دولو اجازه یافت که با هواپیمای اختصاصی شاه به ایران برگردد و در نتیجه مورد محاکمه قرار نگرفت. این امر باعث شد تا خبر آن در مطبوعات با واکنش مبالغه آمیزی روبه‌رو شود.

من شخصاً داوطلب رفع و رجوع این مشکل شدم چون می‌توانست برای شاه عزیزم و مردم ایران بدنامی به بار آورد. ابتدا باید ترتیبی بدهم تا قرار منع تعقیب دولو و آقای ق... را صادر کنند. و سپس باید موجی تبلیغاتی بر ضد جنجالی که مطبوعات سوئیس و سایر کشورهای اروپایی در مورد این پرونده داشتند به راه بیندازم. مطبوعات غرب پر است از حمله‌هایی به کشتارهای دسته جمعی تروریستها در ایران و اخیراً گزارش کرده‌اند که والا حضرت اشرف متهم به قاچاق هروئین است. که همه حرف مفت است و من مأموریت دارم که جلوی انتشار این شایعات را بگیرم. این شایعات را دشمنان ما پخش می‌کنند که اخیراً بسیار فعال شده‌اند...

### جمعه، ۱۸ فروردین

امروز صبح از سوارکاری که برگشتم به شاه برخوردم که او هم مشغول سوارکاری بود. نیم ساعتی هم با او سوارکاری کردم و چون اسبم ناآرام بود، خسته شدم و ادامه ندادم. با اجازه شاه به خانه برگشتم ولی از من قول گرفت ناهار را با او صرف کنم.

...در بازگشت بار دیگر موضوع دولو پیش آمد. گزارش دادم که هم

مشاورین حقوقی ما و هم دوستان مشترکمان در سوئیس معتقدند که دولو باید به اروپا برگردد و در نهایت آرامش ترتیب قضیه را بدهد. شاه اعتراض کرد و گفت مردک اخیراً سگته کرده و سفر اروپا باعث مرگ او می‌شود. از شاه به سبب بلند نظری‌اش در این مورد تشکر کردم، اما متذکر شدم که اگر بخواهیم جنجال تبلیغاتی ضد ایران را آرام کنیم، چاره‌ای نداریم جز این که دولو را راضی کنیم برود. حس کردم شاه از موضع قاطع من در این مورد خوشش آمد...

### شنبه، ۱۹ فروردین

شرفیابی... درباره جنبه‌های عملی سفر دولو به سوئیس به بحث پرداختیم. بار دیگر شاه تأکید کرد فقط در صورتی که دولو خودش مایل باشد برود و مجبورش نکنیم، موافقت می‌کند. شخصاً در بد هچلی افتاده‌ام. آیا باید بگذارم هوسهای یک پیرمرد تریاکی حسن شهرت شاه نازنین را لکه دار کند؟ شاه اشاره کرد که مایل است در کنفرانس سازمان بین المللی کار که خرداد آینده در ژنو برگزار می‌شود سخنرانی کند، ولی به او هشدار دادم که مقامات سوئسی موافق این سفر نیستند چون ممکن است اسباب دردسر آنها بشود.

ملکه الیزابت از شاه دعوت کرده که بعد از سوئیس به انگلستان برود... شام در کاخ ملکه مادر. شاه با برنامه ما مبنی بر فرستادن دولو به سوئیس در پس فردا مخالفت کرد. تذکر دادم که ترتیبات کار داده شده و وکیلش، که یکی از مبرزترین وکلای اروپاست، در فرودگاه از او استقبال خواهد کرد و خیال دارد همانجا در فرودگاه و طی یک کنفرانس مطبوعاتی

حملاتش را به مقامات سوئیس آغاز کند. اگر دولو نرود، ما امکان پیروزی روابط عمومی مان را از دست می دهیم. شاه همچنان نگران سلامتی دولو است که ممکن است زیر بار این فشار از پا درآید ولی من به او اطمینان دادم که مردک حالش کاملاً مناسب است و از عهده سفر برمی آید. یک بار دیگر تأکید کردم که طبق قرار عمل کنیم. شاه گفت، "تو تحت تأثیر وکیل هستی که هر مزخرفی را بگوید می پذیری." من هم با عصبانیت و بدون لحظه ای فکر گفتم، "در این صورت اعلیحضرت هم زیر طلسم امیر هوشنگ دولو قرار دارند." و بلافاصله متوجه جسارت کلامم شدم ولی شاه ناراحت نشد و حرفی نزد. گاه می تواند در مقابل یک خطا صبور بماند.

دستور دارم علت اکراه دولت سوئیس را از سفر شاه به ژنو بفهمم، آیا دسیسه پنهان ابرقدرتها یا انگلستان یا فرانسه نیست؟ بار دیگر تذکر دادم دسیسه ای در کار نیست، و سوئسی ها فقط مایلند از تظاهرات ایرانی های مخالف جلوگیری به عمل آورند. شاه به هیچ وجه قانع نمی شود.

### یکشنبه، ۲۰ فروردین

شاه گفت اگر باید سفر سوئیس را لغو کند مُصّر است که دعوت انگلستان را بپذیرد و بهتر است مقدمات آن را ترتیب بدهم...

شام در کاخ والاحضرت اشرف. نخست وزیر هم در میان میهمانان بود، این بود که نتوانستم با شاه در مورد مسائل مهم صحبت کنم... به اطلاع او رسانده اند که توالتهای استادیوم بزرگ ورزشی تهران را دزدیده اند، و می خواست بداند دلیل این همه سخافت چیست. نخست وزیر گناه را به گردن بی فرهنگی عمومی گذاشت. پذیرفتم که ممکن است چنین باشد. ولی گفتم،

"اما در عین حال به نظر من بسیاری از مردم از این واقعیت بی اطلاعند که مکانهایی مثل استادیوم ورزشی ملک عمومی است و به همه تعلق دارد و اگر کسی از آن بدزدد، از خودش دزیده است." شاه گفت، "پذیرفتن این نکته برایم مشکل تر است." پرسیدم، "چرا؟ کافی است به دور و برمان در این مملکت نگاه کنیم و ببینیم که ما طبقه حاکمه، چنان رفتار می کنیم که گویی قوم فاتحی هستیم که بر کشور مغلوبی حکومت می کنیم، و طبیعی است که مردم از این متنفر باشند." والاحضرت اشرف با من هم عقیده بود. شاه حرفهای ما را در سکوت شنید. وقتی که نخست وزیر حرف ما را قطع کرد، موضوع صحبت عوض شد.

### چهارشنبه، ۲۳ فروردین

در تمام مدتی که شرفیاب بودم، دکتر اقبال بیچاره، رئیس کل شرکت ملی نفت در اتاق انتظار منتظر نگاه داشته شد. بخش اعظم صحبتهای شاه در مورد مذاکرات نفت بود و پیشنهادهای من داد که به رؤسای کنسرسیوم بدهم. تمام مدت در این فکر بودم که چرا، آخر چرا او این کارها را بر عهده من می گذارد، در حالی که دکتر اقبال بیچاره آن پشت مشغول سماق مکیدن است؟...

### سه شنبه، ۲۹ فروردین

شرفیابی. شاه روحیه فوق العاده خوبی داشت. بریده جراید فرانسه و سوئیس را نشان دادم. تا چندی پیش با ما مثل کثافت رفتار می کردند، حالا از ما بهتر یافت نمی شود. حالا دیگر معتقدند که دولو فرشته است. شاه بریده های

مشابهی از طرف وزارت خارجه هم دریافت کرده بود.

چهارشنبه، ۳۰ فروردین

شرفیابی. شاه بی دلیل اوقاتش تلخ بود. حتی در مورد بی اهمیت ترین مسائل هم به جان من غرزد. چون صبح اول وقت بود، باهوشیاری می توانستم جلوی خودم را بگیرم و جسارتی نکنم.

در میان مسائل بین المللی درباره مراکش صحبت کردیم که ملک حسن مجبور شده با انتخابات موافقت کند و آزادی سیاسی محدودی به مردم بدهد. همین طور در پاکستان، و بوتو هم مجبور شده حکومت نظامی را پنج ماه پیش از وقت لغو کند تا بتواند قانون اساسی را ترمیم کند... شاه معتقد است بوتو راه حل دیگری ندارد، چون نمی تواند به ارتش شکست خورده اش اعتماد کند، لاجرم مجبور است به تمهیدات سیاسی متوسل شود. اشاره کردم، با وجود همه اینها، این دوز و کلک هایی که در کشورهای همسایه ماجریان دارد، سرانجام آتشش دامن ما را هم خواهد گرفت... چه بخواهیم چه نخواهیم، برای بقا در این دنیای متحول باید خودمان را با شرایط تطبیق بدهیم. سپس گفتم، "اعلیحضرت همیشه گفته اند که مایلند از حوادث جلوتر باشند. پس چرا پیش از آن که تحول و تغییر با زور به ما تحمیل شود، خودمان تحولات را به وجود نیاوریم. شاه گفت، "دیگر می خواهی چکار بکنم؟ هیچ کس به اندازه ما موفق نبوده است." و سپس افزود که فهمیده ریشه نارضائی در میان نسل جوان

چيست؛ تفاوت میان درآمد آنها و کسانی که بر سر کار هستند. من گفتم این فقط یکی از چند عامل است. اگر مردم اعتقاد پیدا کنند که برای رسیدن به هدفی اصولی کار می کنند، هدفی که مورد احترام طبقه حاکم نیز هست، حاضرند با هر نارسایی کنار بیایند، حتی با گرسنگی. شاه پرسید، "منظورت این است چه نوع اصولی را به آنها بدهیم؟" جواب دادم، مردم باید احساس کنند که چیزی بیشتر از تماشاچی بازیهای سیاسی هستند. باید زمینه را برای شرکت بیشتر آنها در این بازی فراهم بیاوریم؛ فقط در آن صورت است که راضی می شوند و قواعد بازی را می آموزند. شاه به کلی منظور حرف مرا در نیافت و اعتراض کرد که، "ماوسایل نداریم، سازمان ورزشی ما زمین بازی کافی، مربی و پول ندارد." توضیح دادم که منظور من دقیقاً این نبود؛ بلکه درباره مشارکت عمومی در بازی سیاست حرف می زدم. به عنوان مثال به چه دلیل دولت در انتخابات محلی دخالت می کند؟ بگذارید مردم خودشان در مبارزات انتخاباتی شان شرکت کنند و هر نماینده ای را که می خواهند انتخاب بکنند احتمالاً انتخابات مجلس هنوز احتیاج به سرپرستی دارد ولی در مورد انتخابات انجمن شهر چنین نیازی نیست. چرا نمی گذارید مردم آزادانه در مورد گرفتاریها و مسائشان حرف بزنند. این چه ضرری دارد. شاه گفت، "این چه حرفی است. البته که ضرر دارد. آن وقت می خواهند در مورد تورم و این گونه مزخرفات شکایت بکنند."

جواب دادم، متأسفانه هر چه در مورد تورم می گویند عین حقیقت است. اما حتی اگر مزخرف هم باشد، چرا دریچه های فشار را نگشاییم و نگذاریم مزخرف بگویند، آن هم آزادانه و در میان خودشان؟ جواب داد، "دقیقاً به همین دلیل است که اجازه دادم حزب مخالف به حیاتش ادامه بدهد. گفتم، "صحیح

۱. جنگ میان پاکستان و هندوستان در دسامبر سال ۱۹۷۱ به استقلال بنگلادش که تا آن هنگام پاکستان شرقی نامیده می شد، منجر گردید.

است، ولی حزب مخالفی که قادر به بحث آزاد نیست، طبعاً مخالفت چندانی نمی‌تواند بکند. در اینجا از من پرسید چرا مردم به پیشرفتهائی که صورت می‌گیرد توجهی ندارند. گفتم، "چون تبلیغات ما در جهت اشتباه است. بسیاری از بوق و کرناهایی که برای خودمان می‌دمیم، حقیقت ندارد، و بقیه‌اش آن چنان در آمیخته با ستایش از شخص اعلیحضرت است که مردم از آن خسته می‌شوند. تبلیغات مبالغه آمیز مذاکرات نفت و جزایر حتی برای من هم زیاده از حد تحمل بود، هر چند هر دو مورد موفقیت‌های واقعاً عظیمی بودند..."

شام در کاخ ملکه مادر. شاه مدت درازی با شهبانو درباره این که نشان دادن حساسیت بیش از حد نسبت به گزارش خبرهای دربار در جراید خارج بی‌معنی است، بحث کرد. در حقیقت، مطمئنم که مخاطب اصلی حرفش من بودم؛ از حرفهای امروز صبح من چندان خوشش نیامده بود. در میان مطالب گوناگون، تذکر داده بودم که چه بخواهیم چه نخواهیم، مطبوعات خارجی مارا شدیداً تحت مراقبت و انتقاد دارند. نه این که هر بار چیز مخالفی چاپ می‌کنند ترتیب اثر بدهیم، اما در نهایت برایمان مقدور نیست که نسبت به انتقادات آنها بی‌اعتنا باشیم...

#### چهارشنبه، ۶ اردیبهشت

شرفیابی. شاه با رتوس برنامه سفر آینده نیکسون به ایران موافقت کرد. مدت‌ها قبل، زمانی که ویلی برانت میهمان ما بود، شاه به او هشدار داد که یکی از اثرهای سیاست تنش زدایی غرب و شرق در اروپا، نتیجه‌اش افزایش فشار بیشتر شوروی‌ها بر خاورمیانه خواهد بود. امروز گزارش دادم که سفیر آلمان تلفنی به من اطلاع داد که ویلی برانت در سفر اخیرش به لندن، دقیقاً همین نکته

را مطرح کرده است و پیشنهاد داده که آلمانیها و انگلیسیها نمایندگانی خصوصی به شوروی بفرستند و آنها را از دخالت بیشتر در خاورمیانه بر حذر دارند و از عکس العمل شدید غرب بترسانند. شاه گفت که برانت قابل اعتمادتر از آن است که او تصور می‌کرده است.

...بعداً سفیر جدید چین را به حضور پذیرفتم که مایل است شهبانو را به چین دعوت کند. چقدر در این چند سال گذشته تغییرات حاصل شده. این احتمالی که سنگ ایدئولوژیهای چپ را به سینه می‌زنند چرا نمی‌فهمند که همگی عروسکهای ابرقدرتها هستند.

... شب به اتفاق شهبانو در مراسم اختتامیه فستیوال فیلم تهران شرکت کردم. او جوایزی اهدا کرد. نخست وزیر هم بود، مست لایعقل، با تظاهرات احمقانه.

#### پنجشنبه، ۷ اردیبهشت

شرفیابی. دعوت چینی‌ها از شهبانو را گزارش دادم که مستقیماً توسط سفیرشان به خود او هم اعلام شده است. شاه از حیرت دهانش باز ماند، اول این که شهبانو در این باره حرفی به او نزده، و بعد این که سفیر مستقیماً از ملکه تقاضا کرده، بی آن که دعوت را از طریق او که رئیس کشور است انجام دهد. به من دستور داد که سفیر را تویخ کنم، ولی بعد تغییر عقیده داد و گفت، "بهرتر است کاری نکنی. نهایتاً همان خواهد شد که اگر نگذاریم شهبانو دعوتشان را بپذیرد."

همچنین خواهش نماینده اسرائیل در تهران را، مبنی بر این که شاه پیش از سفر نیکسون به تهران گلدامایر یا آباابان را به حضور بپذیرد، عرض کردم.

شاه گفت، "ما هیچ مسئله مهمی که قابل مذاکره با اسرائیل باشد نداریم. اما اگر واقعا مصمم هستند که مارا ملاقات کنند، باید مسؤولیت محرمانه بودن آنرا کاملاً بر عهده بگیرند." سپس افزود که مایل است در روز اول سفر نیکسون خصوصی با او ملاقات کند. کیسینجر می تواند در ملاقات بعدی حضور داشته باشد. شاه خواسته که فقط یک منشی اجازه حضور داشته باشد که یادداشت بردارد، که حتی از آن هم می شود صرف نظر کرد، مشروط بر این که کیسینجر شخصاً یادداشتها را بنویسد. واقعاً که شاه چه اعتمادی به نخست وزیر و وزیر خارجه اش دارد!

... سر شام نخست وزیر به من گفت که تا ساعت سه صبح مشغول رقص و پایکوبی با هنرپیشه هائی بوده که برای مراسم فستیوال آمده بودند. گفتم، "خوشابه حالتان ..."

### جمعه، ۸ اردیبهشت

... ناهار در منزل با گروهی از هنرپیشه ها و ستاره های فرانسوی میهمان فستیوال فیلم. اغلب آنها آدمهای بسیار ساده و واقعاً بی اطلاعی به نظر می رسیدند. ولی جوانها، از جمله دخترم و دامادم از حضورشان لذت بردند.

### یکشنبه، ۱۰ اردیبهشت

شرفیابی... شاه گفت که فکر کرده مشاورین مخصوصی استخدام کند تا در مورد موضوعهای مختلف با آنها مشورت کند. گفتم، "از زمانی که وزیر دربار شده ام، تاکنون متجاوز از ده بار این پیشنهاد را کرده ام. با در نظر گرفتن موقعیت خطیر و مسؤولانه اعلیحضرت، دستورهایی که صادر می شود

بلافاصله به مرحله اجرا در می آید و من از مدتها پیش، لازم دیده بودم به خصوص در مورد مسائل اقتصادی و اجتماعی، پیش از آن که اعلیحضرت دستور چاره ناپذیری اتخاذ کنند، مطالب مورد بررسی متخصصین قرار بگیرد. "شاه گفت، "خوب هدف دولت و سازمان برنامه هم همین است." یاد آوری کردم که در حال حاضر هر وزیر دستوراتش را مستقیماً از شاه دریافت می کند. و هنگامی که چنین دستوراتی صادر شد وزیر مورد نظر طبعاً جنبه های وسیعتر سیاست دولت را ندیده می گیرد. در بسیاری موارد، این عمل سبب شده است که هماهنگی سیاست کلی به شدت از هم گسیخته شود. نیاز مبرمی به مقامی نظم دهنده وجود دارد، که بهتر است در دفتر مخصوص هم کار کند. ولی شاه به هیچ عنوان زیر بار نمی رفت و رک و پوست کنده از من پرسید، "آیا هرگز کسی در مورد تمام کارهای مهمی که برای این مملکت کرده ام به من نظر مشورتی داده است؟" گفتم، "البته خیر، اما مسائلی که امروزه با آنها سرو کار دارید دارای پیچیدگی های فنی بیشتری است. هیچ کس به تنهایی نمی تواند یک تنه از پس آنها بر آید. آخر چرا مردی مثل نیکسون خودش را در جمعی از مشاورین مخصوص محاصره کرده است؟" پاسخی نداد...

### دوشنبه، ۱۱ اردیبهشت

علی رغم این که به مناسبت ولادت حضرت رسول اکرم تعطیل عمومی است. شاه پشت میزش بود. در مدت شرفیابی من به نظر افسرده می آمد. توفیق مجله فکاهی معروف تهران که زمانی واقعاً موفق بود و اخیراً توقیف شده بود، بر خلاف میل شاه، دوباره آزاد شده است. کسانی را که مسؤول این کار بودند شدیداً توبیخ کرده است.

...گفت، "از شهبانو پرس آیا مایل است همراه من به انگلستان بیاید یا نه؟ می‌گوید علاقه خاصی به آمدن ندارد. اگر واقعاً مصمم به نیامدن است، در آن صورت باید برایش برنامه‌هایی جور کنیم." تلفنی با ملکه صحبت کردم که تأیید کرد علاقه‌ای به رفتن ندارد. این را به شاه گزارش کردم، اما در نهایت تعجب چند ساعت بعد دوباره به من تلفن زد و گفت که تصمیمش عوض شده و می‌رود. دوباره به اعلیحضرت زنگ زد که قبلاً خبر را شنیده بود...

سه شنبه، ۱۲ اردیبهشت

شرفیابی. برنامه سفر انگلستان را گزارش دادم و پرسیدم مایل است چه کسانی در التزام رکاب باشند. گفت "چند امیر مطلع در امور نیروی دریایی، دکتر ایادی و یکی دو پیشخدمت." قبل از ترک او گفتم، من شخصاً تا ژنو همراهی اش می‌کنم، چون لازم است کسی آنجا باشد و بر امور نظارت کند. گفت، "هر جور که دلت می‌خواهد. البته لازم است که تو در ژنو مراقب اوضاع باشی." البته بسیار دلم می‌خواست که او را تا لندن همراهی کنم. من عاشق آن شهر و، تمام آداب و تشریفات و عشقشان به اسب هستم، ولی از مدت‌ها پیش تصمیم گرفته بودم که هرگز از شاه تقاضای شخصی نکنم، حتی برای همراهی کردنش در سفر...

دستور داد به "ایکس" یادآوری کنم که هر بار با زنی تماس می‌گیرد، به دولو گزارش بدهد و نه مستقیماً به خود او. معنی این پیام را درک نکردم و او

۱. قرار بود شاه قبل از رفتن به انگلستان در کنفرانس سازمان بین‌المللی کار سخنرانی کند. علم از این نگران بود که مبادا در ژنو علیه شاه تظاهراتی برپا شود.

در توضیح گفت، "می‌دانی، آدمهای "ایکس" برای جلب نظر من بیش از حد خوش خدمتی می‌کنند و در مواقعی برای انجام خدمات غیر اخلاقی شان با هم رقابت می‌کنند که امتیاز بیشتری بگیرند..."

چهارشنبه، ۱۳ اردیبهشت

شرفیابی. از جمله گزارشهای گوناگونی که دادم نامه‌ای بود از دکتر علی امینی حاکی از سرسپردگی کاملش به شاه. شاه پس از خواندن آن خندید. علتش را فهمیدم. با وجود این، یادآوری کردم، ممکن است امینی در گفته‌اش صادق باشد. گفت، "بله ولی کاملاً بستگی به اوضاع سیاسی روز دارد. آدمهایی مثل تو و دکتر اقبال هرگز عوض نمی‌شوید، اما امینی‌ها و شریف امامی‌های این دنیا چنین نیستند. در مواقع بحرانی، عکس العمل‌هایشان قابل پیش بینی نیست." از فرصت استفاده کردم و پرسیدم اگر نسبت به شریف امامی فراماسون چنین نظر منفی‌ای دارد پس چرا امور دانشجویان خارج از کشور را به او سپرده است؟ گفت، "در حال حاضر شریف امامی دارد مثل بچه آدم عمل می‌کند، و جرأت ندارد قدمی به خلاف بردارد. اما بهتر است به معاونت، دکتر باهری دستور بدهی که کمکش کند و مراقبش باشد." دیگر به خودم زحمت ندادم اشاره کنم که جمع کردن شریف امامی و باهری به عنوان یک تیم عجیب‌ترین ترکیب قابل تصور است.

سفیر عربستان سعودی میهمانی شامی به افتخار من داده بود، که سفرای پاکستان و اردن هم حضور داشتند. هر دو به اطلاع من رساندند که بوتو و ملک حسین مایلند در زمان سفر آینده نیکسون به تهران با شاه ملاقات کنند.

سه شنبه، ۱۹ اردیبهشت

کاردار امریکا امروز صبح خیلی زود زنگ زد و تقاضای ملاقات فوری داشت. سر ساعت ۸ صبح آمد و پیامی از طرف نیکسون برای شاه داشت، که ضمن آن آمریکا اعلام کرده بود قصد دارد آبهای ویتنام شمالی را مین گذاری کند، عملیات بمباران را از سر بگیرد و گفتگوهای صلح پاریس را قطع کند. بنابر ادعای کاردار این خبر فقط به اطلاع دوستان بسیار نزدیک امریکا داده شده است، در لندن، پاریس، بروکسل، رم، بن، توکیو و تهران. من خیر را ضمن شرفیابی صبح گزارش دادم و پیشنهاد کردم که جواب موافقی بدهیم. شاه گفت، "چطور می توانیم با این نکات موافقت کنیم، خدا می داند که چند سال است اصرار داریم طرفین موافقتنامه ۱۹۵۴ ژنورا رعایت کنند." من گفتم، "با وجود این ما با آمریکا در یک جبهه هستیم. شکست در ویتنام نتیجه اش فاجعه برای تمام جهان آزاد است." شاه پاسخ داد، "قبول، ولی با آن خرس بزرگ که بالای سرمان کمین کرده چکار کنیم؟" سرانجام من پیش نویس نامه به نیکسون را نوشتم ولی شاه اصرار داشت هر چیزی که ممکن است در جهت تأیید عمل امریکا باشد از آن حذف بشود.

چهارشنبه، ۲۰ اردیبهشت

شرفیابی. گزارش دادم که قرار است گلدامایر روز ۲۸ اردیبهشت وارد تهران شود. من آنچه در توان دارم انجام داده ام تا این سفر محرمانه بماند، امیدوارم که اسرائیلیها بند را آب ندهند. به اطلاع شاه رساندم که روزنامه های ما قصد دارند عملیات امریکا در ویتنام را محکوم کنند. دستور داد جلوی چاپ آن را به هر ترتیبی که هست بگیرم.

سفیر ما در مراکش طی نامه ای اظهار داشته که فلسطینی هایی که تقاضای کمک مالی دارند با او تماس گرفته اند. شاه گفت، "ممکن است در گذشته یکی دو بار به آنها کمک کرده باشیم، ولی آنها عوض تشکر از دشمنان ما حمایت کردند، و در حقیقت دارند تروریستهای ایرانی را تعلیم می دهند. بگو که بهتر است بروند کشکشان را بسابند." نظری که من هم بسیار با آن موافقم...

شنبه، ۲۳ اردیبهشت

شرفیابی... گزارش دادم که آیت الله میلانی از مشهد مایل است از طریق دربار با اعلیحضرت تماس بگیرد. شاه پرسید، "چرا؟ مگر تو او را هم جزو ابواب جمعی ما کرده ای؟ قبلاً که به نظر می آمد سخت از دربار متنفر است، یا حداقل مشتری حيله گری بود." توضیح دادم که مرد بیچاره می خواهد با آیت الله خوانساری که در حال حاضر مورد توجه دربار است رقابت بکند. در خواست های مشابهی از جانب آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی، از طرف شاه رد شده است. ولی گفت، "در مورد میلانی حاضریم انعطاف به خرج دهیم."

یکشنبه، ۲۴ اردیبهشت

شرفیابی... درباره حرکت های استقلال طلبانه بلوچستان صحبت کردیم. شاه معتقد است که این ها تحریکات شوروی و هند است. می گفت، "در حال حاضر روسها قادر نیستند در افغانستان حکومتی کمونیستی علم بکنند. اما با تضعیف و ایجاد حکومت مستقلی در بلوچستان، می توانند آسانتر به اقیانوس

هند دست بیابند تا از طریق بنگلادش، یا عراق که ساحل کوچکی در دورافتاده ترین نقطه خلیج فارس دارند. یا آدم مثل من می شود، متکی به خود و مؤمن به خدای تعالی برای حفظ ملت، یا مثل پادشاه افغانستان که هر کجا می نشیند می گوید من آخرین پادشاهی هستم که در افغانستان سلطنت می کند...

شام در کاخ والاحضرت اشرف به سبب بحث و جدل بین من و او خراب شد. چنان کله اش پر باد است و آنچنان به تجربیات به اصطلاح بین المللی اش می نازد که رفتارش با ما مثل یک مشت آدم عقب افتاده می ماند. از آن مضحک تر این است که مدعی است هر چه او احترام و آبرو برای ما بدست می آورد، ما با چرخاندن مملکت در جهت فاجعه، تأثیرش را از بین می بریم. امشب دیگر واقعاً از تحمل من خارج بود، و هر چند به او بسیار علاقه مندم، ولی دقیقاً به او گفتم، عقایدش به درد خودش می خورد و تا آنجا پیش رفتم که گفتم او و امثال او مسؤول لطمه زدن به حسن شهرت شاه هستند. شاه از انفجار من کیف کرده بود. والاحضرت، که دید با دیوانه ای طرف است که از قضا حقیقت هم می گوید، موضوع را عوض کرد و بالحنی طنزآلود گفت که من حتماً مستم. واقعیت این بود که من بیشتر از یک لیوان شراب نخورده بودم. این زنها عجب خودشان را دست بالا می گیرند...

دوشنبه، ۲۵ اردیبهشت

شرفیابی. شاه که به وضوح از جنگ لفظی دیشب ما لذت برده بود با صدای بلند خندید و گفت، "خوب حقش را کف دستش گذاشتی. واقعاً اینها از خودشان خجالت نمی کشند. بیشترین صدمه را به شهرت من می زنند و بعد

ادعای دفاع از شرافت ملی می کنند..."

پس از ناهار برنامه افتتاح شورای امور اجتماعی بود و شاه طی آن اعلام کرد که یک سوم سهام کارخانه ها باید به کارگران واگذار شود. این اقدام بسیار مهمی است چون تا کنون فقط بیست درصد از سود خالص کارشان به آنها تعلق می گرفت. جالب این است که در تمام مدت سخنرانی، شاه حتی یک بار لغت "کارگر" را بکار نبرد و فقط به شخص ثالث اشاره کرد. در پایان متوجه شد که این نکته مبهم مانده، این بود که جلسه از نو تشکیل شد و او بیاناتش را تکرار کرد و این ابهام را برای رادیو و تلویزیون روشن کرد.

بعداً شرفیاب شدم. گزارش دادم که پرونده دولو به نحو رضایت بخشی مختومه اعلام شد. شاه بسیار خوشحال شد و از من خواست در این مورد به ملکه حرفی نزنم چون از این خبر خوشحال نمی شود. گفتم، "او از دور و بری های من خوشش نمی آید، که حق هم دارد. مطمئنم که تو می دانی علتش چیست. به او گفتم، اگر احساس می کند که من موجبات عصبانیت شهبانو را فراهم می آورم با کمال میل حاضرم مرا بیرون کند، چون به وضوح علیاحضرت از حضور من خشمگین می شود." البته تو یکی از دلایل عدم رضایت او هستی ولی من هرگز اجازه نمی دهم کسی در کارهایم دخالت کند... سپس از من سؤال کرد فکر می کنی کارخانه دارها با خواسته من موافقت کنند و سهامشان را به کارگرها بفروشند. گفتم، "بدون هیچ تردیدی، مردم معتقدند که سیاستهای شما در جهت منافع آنهاست... رویهمرفته نزدیک به یک ساعت صحبت کردیم. در حین گفتگو، بدون هیچ گونه مقدمه خاصی شاه گفت "عجیب است ولی تمام وزرای من هر حرفی که به آنها می زنم، می گویند از صمیم قلب معتقدند که عین حقیقت است." البته به او نگفتم که تمام وزرای



او جز یک مشت بادمجان دور قاب چین چیز دیگری نیستند...

پنجشنبه، ۲۸ اردیبهشت

شرفیابی. گلدامایر ساعت ۷ صبح وارد شد و گزارش دادم که مشغول استراحت است. شاه اشاره کرد، "این پیرزن عجب نیرویی دارد." سپس از ساعت ملاقاتشان سؤال کرد که قرار بود ساعت ۳ بعد از ظهر باشد. ملاقات آنها دو ساعت و نیم به طول انجامید، و از آنجا به فرودگاه رفت و به اسرائیل پرواز کرد.

جمعه، ۲۹ اردیبهشت

امروز صبح به اتفاق همسر سوار سوارم کردم... بعداً شرفیاب شدم. شاه همان موقع از بیمارستان برگشته بود. پشت گوشش غده‌ای داشت، که احتمالاً بر اثر واکنش آبله بروز کرده. ولی جراح بی شعور مقدار زیادی آنتی بیوتیک به او داده بود و حالا می‌خواهند از آن عکس بگیرند. من اعتراض کردم، ولی شاه به حرف من اعتناء نکرد و دستور دکتر جادوگرش را گوش کرد. امروز

۱. ایران که مراقب بود موجبات ناراحتی دوستان عربش را فراهم نیاورد، از هر نوع تبلیغ در خصوص روابط سطح بالای خود با اسرائیل خودداری می‌کرد. روابط با اسرائیل هر چند در ظاهر به مبادله‌کاردار محدود بود، اما در عمل بسیار گسترده بود و مجموعه‌ای از همکاری‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی را در بر می‌گرفت. در ملاقات فوق‌الذکر، شاه که روابط دوستانه‌ای با انور سادات برقرار کرده بود نهایت سعی خود را بکار برد تا گلدامایر را به اتخاذ موضع دوستانه‌تری در قبال مصر ترغیب کند. شاه حدس زده بود که شانس دور کردن مصر از نفوذ شوروی زیاد است.

وقتی که برگشت به من گفت موافقت کرده او را دیاترمیک (معالجه با حرارت موضعی) بدهند. بار دیگر اعتراض کردم، ولی او فقط خندید و گفت، "تو اصلاً با دکترها و تجویزهای پزشکی مخالف هستی." جواب دادم که دکترهای او فقط هدفشان این است که خوش خدمتی بکنند.

گزارش دادم که دولو نطق کوتاه بسیار خوبی در ژنو برای خبرنگاران کرده است ولی با اعلام این که ۲۴ خرداد همراه اعلیحضرت به سوئیس بازمی‌گردد، تمام کار را خراب کرده است. عجب احمق بی شعوری است. متوجه شدم که این موضوع چقدر شاه را عصبانی کرد. از آن به بعد به هیچ یک از پیشنهادات من گوش نداد.

شنبه، ۳۰ اردیبهشت

شرفیابی. شاه سرحال بود. سیاست جدیدش در مشارکت کارگران در سهام کارخانه در داخل و خارج با موفقیت توأم بود. مطبوعات انگلستان به خصوص خیلی ابراز احساسات کردند، مخصوصاً "اکنون میست". شاه گفت، "همان طور که گفته بودی، انگلیس‌ها خیلی تحت تأثیر قرار گرفته‌اند نتیجه‌اش همین تغییر لحن اکنون میست است که قبلاً با هر کاری ما می‌کردیم مخالفت می‌ورزید. و این بهترین شاهد این مدعا است که دولت انگلستان سر نخ همه کارها را در دست دارد؛ با یک کلام حرف سفیرشان، تمام مطبوعاتشان در تعریف ما سر و دست می‌شکنند." اشاره کردم که این قدری مبالغه آمیز است. و انگلیسیها اگر از ما تعریف یا تکذیب کنند مربوط به اعمال خود ما است. به سخنرانی خودم اشاره کردم که چندی پیش پخش شد و در آن سیاستهای جدید شاه را بر شمردم. بی آن که اسم سفیر انگلیس را بیاورم، تذکر دادم که

چگونه یک دیپلمات عالی مقام خارجی اشاره کرده بود که او قبلاً همیشه تصور می‌کرده که دولت ایران از ثبات دولتهای غربی بی بهره است، چه در اجرای قوانین، و چه در عدم بروز اعتصابها و بی‌نظمی‌های اجتماعی و غیره، ولی پس از شنیدن سخنرانی من متوجه شده است که تمام این کیفیات از پیش بینی‌ها و ذکاوت شاه سرچشمه می‌گیرد. شاه گفت که سخنرانی مرا نشنیده است، هر چند مطمئنم که آن را شنیده، هم در رادیو و تلویزیون و هم در مطبوعات. این روش همیشگی اوست. خوشش می‌آید این تصور را به آدم بدهد که هر کاری را که ما انجام می‌دهیم، به قدری بی‌اهمیت است، که قابل توجه او نیست. اما خدا به دادت برسد اگر اشتباهی بکنی. یک حرف غلط بزن و حتی پیش از آن که برنامه رادیو تمام شود، پشت تلفن جد و آبادت را یکی می‌کند و به تو می‌گوید که باید چه بگویی یا نگویی...

### یکشنبه، ۳۱ اردیبهشت

جوزف فارلند سفیر جدید آمریکا استوارنامه‌اش را امروز صبح تقدیم کرد. خدا به دادمان برسد، کمترین اثری از هوش و درایت در او دیده نمی‌شود. قرار است فردا به ملاقات من بیاید.

### دوشنبه، ۱ خرداد

شرفیابی. آخرین پیشنهادات مربوط به سفر نیکسون به ایران را تقدیم کردم... شاه خواست تا امروز بعد از ظهر ترتیب شرفیابی نمایندگان شرکتهای نفتی و اوناسیس را بدهم که سخت مایل است چند تا از نفتکش‌هایش را در اختیار ما بگذارد...

سفیر جدید آمریکا را در دفترم پذیرفتم. هنوز چنگی به دل من نمی‌زند، هر چند با حسن نیت به نظر می‌رسد. باید صبر کنیم و ببینیم...

### سه شنبه، ۲ خرداد

طبق معمول پیش از رفتنم به دفتر تعدادی عریضه به دست به دیدارم آمدند. در میان آنها چوپانی بود از اهالی فیروزکوه که مدعی است شخصی از نزدیکان شاه سرش کلاه گذاشته است. شخص مذکور مرغزاری را به چوپان اجاره می‌دهد، پول را به جیب می‌زند و بعد همان زمین را بی‌خبر از این چوپان به کسی دیگر اجاره می‌دهد. در مورد کارش تحقیق کردم، دیدم حق دارد. امروز صبح در شرفیابی، موضوع را به عرض شاه رساندم. شاه به ژاندارمری دستور داد که زمین را در اختیار چوپان بگذارند تا طبق قرار اولیه گوسفندهایش را در آن بچرانند.

در شرفیابی بعد پیش نویس سخنرانی‌ای که شاه در زمان اقامت نیکسون باید ایراد کند به او دادم. شاه از شوروی‌ها به مناسبت قرارداد مودتی که با عراقی‌ها منعقد کرده‌اند، علی‌رغم تمام هشدارهایی که ما به آنها داده بودیم، سخت خشمگین است. با وجود این خواست تا چند جمله تند ضد شوروی را که به دستور دیروز خودش در سخنرانی آمده بود، نرم‌تر کنم. در مورد سخنرانی‌های نیکسون و پادگورنی در مراسم شام دیشب در مسکو صحبت کردیم که هر دو برای همکاری‌های دوجانبه به منظور برقراری صلح جهانی علاقه نشان داده‌اند.

شاه از دیدگاه انگلیسیها در این اواخر بسیار خرسند است. گفت، "اروپائی‌تر شده‌اند، و در نتیجه برداشتشان نسبت به ما تغییر کرده و

صمیمانه تر شده است. " پاسخ دادم چون ایران قابل اعتمادترین متحد آنها در منطقه است. در مورد عربستان سعودی و موضع هر چه بیشتر ارتجاعی ملک فیصل در این اواخر صحبت کردیم. مرد بیچاره دستور داده تمام سینماهای کشور را تعطیل کنند. گفتم انتظار داشتم طرز تفکر روشن بینانه تری در پیش بگیرد، ولی شاه گفت فراموش نکن که پارسال در مراسم ناهاری که در فرودگاه برایش برگزار کردیم چه اظهار نظرهای عجیب تری کرده بود. مثلاً می گفت هر یهودی موظف است که حداقل سالی یک بار ریشش را در خون یک مسلمان فرو کند. امکانات مختلف جانشینی او را بررسی کردیم؛ شاه گفت شاهزاده فهد بیشترین شانس را داراست، هر چند افزود که یک نفر انگلیسی - احتمالاً وزیر خارجه انگلیس - به او گفته است که فهد بیش از حد زنباره است. و ادامه داد، "نه این که این خاصیت مانعی بر سر راه او باشد. کما این که خود من هم از قدری چشم چرانی روگردان نیستم." اعتراض کنان گفتم او باید بین خودش که چند ساعت در هفته به منظور استراحت خوشگذرانی می کند با مردی که در زندگی فقط هدفش لذتهای جنسی است، تفاوت قایل شود."

### چهارشنبه، ۳ خرداد

شرفیابی... مقاله ای در "زود دویچه تسایونگ" را که به طرفداری از ایران نوشته شده بود نشان دادم، که بسیار لذت برد...

فهرست میهمانان شام نیکسون را تقدیم کردم، تمام خانواده شاه دعوت را پذیرفته اند. شاه گفت، "باید از نیکسون ممنون باشیم. معمولاً اینها از مراسمی که من دعوت می کنم مثل جذامی ها فرار می کنند." با وجود این

همچنان به دعوت کردنشان ادامه می دهد...

### شنبه، ۶ خرداد

شرفیابی. به روزنامه اطلاعات اشاره کردم که عکس پاسبانی را که به طرز فجیعی توسط تروریستها کشته شده بود در کنار گزارشی حاکی از بخشودگی جمعی از تروریستهای محکوم به اعدام چاپ کرده بود؛ بقیه اعدام شده اند. شاه گفت، "من شخصاً با آنها که بخشوده شده اند آشنایی ندارم، ولی بر طبق گزارشها جرایمشان نسبتاً کوچک بوده است." گفتم، "خداوند طول عمر به شما عطا کند، شما هرگز نخواسته اید حکم مرگ کسانی را که دستشان به خون کسی آغشته نیست صادر کنید. بدون تردید حکم اعدام برای کسانی که فقط به تروریستها کمک کرده اند، حکم بسیار سختی است." شاه گفت، "با وجود این دادگاه نظامی این افراد را هم از زمره توطئه گران ضد امنیت ملی به حساب می آورد، که مجازاتشان جز اعدام چیز دیگری نیست." تذکر دادم که اخلاقاً این عادلانه نیست، هر چند از نظر قانون درست باشد. بسیاری از این مقتصرین را می شود با روشهای به مراتب ساده تری، به راه راست هدایت کرد. شاه گفت، "امیدوارم که زیادی احساساتی نشوی." جواب دادم، "شاید هم شده ام ولی حقیقتاً اعتمادی به کسانی که مسؤول امور امنیتی کشور هستند ندارم. آنها با خود شیرینی های بیش از اندازه اعلیحضرت را هم درگیر ریختن خون بی گناهان می کنند." شاه به من اطمینان داد که اشتباه می کنم و افزود، "فکر می کنی اگر این تروریستها فرصتی می یافتند با امثال من و تو چه کار می کردند." جواب دادم به خوبی از سرنوشت خودمان در دست آنها آگاهم، ولی با تمام این حرفها، اینها بهانه ای برای خشونت نیست. ما که نباید در حد

آنها سقوط بکنیم. شاه لبخندی زد ولی حس کردم تحت تأثیر قرار گرفته است گفتم، "اعلیحضرت نیازی ندارند آنها را به جایی برسانند که جای برگشت نداشته باشند. هر چه باشد و هر چقدر هم جرمشان سنگین باشد آنها هموطنان ما هستند." ... شاه اذعان کرد، "و همین هموطنان ما هستند که به دست آنها قتل عام می شوند، من نمی توانم حق این مظلومین را ندیده بگیرم." پاسخ دادم جمع دو کار اشتباه هرگز نتیجه اش کار صحیح نبوده است.

... در ادامه صحبتیمان درباره سفر نیکسون، شاه دستور داد که باید به نیکسون و همراهانش به خصوص کیسینجر هدایایی داده شود که واقعاً در خور آنها باشد...

#### دوشنبه، ۸ خرداد

شرفیابی... شاه پیش نویس برنامه سفرش به انگلستان را با دقت مطالعه کرد، و از این که در چنین برنامه سنگینی، کوچکترین نکته جالبی نیافت تعجب کرد. از جمله آنها یک برنامه اسب سواری است، شاه دستور داد که یک دست لباس سواری درجه یک برایش تهیه کنم.

گزارش دادم که شهردار تهران نقشه های موزه پهلوی را فراهم کرده است، آیا باید آنها را به او یا به ملکه نشان بدهد. جواب داد، "طبیعی است که به خود من".

خلعتبری وزیر امور خارجه امروز ناهار میهمان من بود. به من گفت سفیر چین مایل است بداند آیا ملکه دعوت آنها را برای سفر به چین می پذیرد یا نه... بلافاصله به شاه تلفن زدم که مشغول صرف ناهار با ملکه بود. مدتی در مورد مسئله با هم بحث کردند. می دانم از این که ملکه تنها دعوت شده

ناخشنود است، اما سرانجام با سفر موافقت کرد.

صبح امروز وقتی زندگینامه خانم نیکسون را به شاه دادم بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. یاد آوری کرد، "عجب زن فوق العاده ای... امیدوارم تمام مقدمات سفر نیکسون فراهم شده باشد. اداره خود من که بیست و چهار ساعته مشغول فراهم آوردن تهیه و تدارک بوده اند. تمام تجهیزات را از وسایل ارتباطی راه دور، اتومبیلهای تشریفاتی، هلیکوپترها و اسکورت موتوسیكلت آماده کرده ایم..."

#### سه شنبه، ۹ خرداد - چهارشنبه، ۱۰ خرداد

بازدید پرزیدنت نیکسون بالاخره تمام شد و حالا وقت دارم چند کلمه ای بنویسم...

سه شنبه صبح از کاخ سفید در سعد آباد بازدید به عمل آوردم، که محل اقامت خانم و آقای نیکسون بود. سپس سری به میهمانسرای دربار زدم که اقامتگاه گروهی از همراهان رئیس جمهور است، بقیه در چهار هتل مجزا پخش شده اند. از آنجا به سرعت به فرودگاه رفتم، سر راه توجه کردم مسیر آنها، آنچنان که برنامه ریزی کرده بودیم از جمعیت پر نیست. دستور داده بودم دانش آموزان مدارس را در یک طرف مسیر به صف کنند، ولی دستورم عملی نشده بود؛ همچنین نمایندگان سیاسی و بخش خصوصی در مکانی بسیار دور از شهر و در راه فرودگاه جا داده شدند. نمی توانم خشمم را بیان کنم. به هر کسی که سر راهم بود فحش می دادم، و از همه بیشتر به خودم که به اطمینانهای رئیس شهربانی اعتماد کرده بودم. به هر ترتیبی بود، هر چه از دستان برمی آمد انجام دادیم تا ۵۰۰۰ دانش آموز و نمایندگان بخش

خصوصی را در محدوده شهر جابه جا کردیم...

هوایمای نیکسون ساعت ۴ بعد از ظهر به زمین نشست، مراسم استقبال به خوبی برگزار شد. هر چند که باد شدیدی کلاه سرباز حامل پرچم را از سرش کند. همه خندیدیم هر چند من آن را به فال بد گرفتم. وقتی موکب میهمانان عازم شهر شد، هوای نسبتاً باز شد، و جمعیت بیشتری برای دیدن رئیس جمهور گرد آمدند. شاه و نیکسون در یک اتومبیل روباز مسیر را می پیمودند و نیکسون از شور و شوق جمعیت تحت تأثیر قرار گرفته بود. در سعد آباد مورد استقبال فرزندان شاه قرار گرفتند؛ منظره دلپذیری بود.

سپس مذاکرات خصوصی شاه و نیکسون به مدت یک ساعت و نیم ادامه داشت و بعد از آن مراسمی که به نحو احسن برگزار شد. شام، به زعم من، چنان که باید و شاید نبود، علتش هم اینست که دیگر نمی توانیم به آشپز فوق العاده فرانسوی مان اتکاء کنیم، چون مدتهاست که استعفایش را داده است. یک مورد خرابکاری دیگر این بود که به عوض سوپی که در صورت غذا ذکر شده بود، سوپ مار چوبه دادند. من از خجالت آب شدم ولی ظاهراً هیچ کس متوجه این اشتباه نشد. سخنرانی های بعد از شام هر دو عالی بود... من سپس به دفترم رفتم، یعنی مرکز تمام این فعالیتها. تروریستها چند انفجار به راه انداخته بودند. چیز چندان مهمی نبود، هر چند اگر به حد کافی مراقبت کرده بودیم می توانستیم جلوی آنها را هم بگیریم.

در این فاصله نخست وزیر سیسکو معاون وزارت خارجه و کیسینجر، مشاور امنیت ملی نیکسون - یا به قول همه مرشد روشنفکر او - را همراهی کردند. قرار بود در اصل مناطق دیدنی تهران را به آنها نشان بدهد، ولی چنانچه از قرائن بر می آید، هدف اصلی او این بود که به آمریکائی ها ثابت کند

نوکر دست به سینه آنهاست؛ از هر چه بگذریم، او یکی از دوروبری های خائن به منصور بود که با حمایت امریکائی ها هم به قدرت رسید. هنوز هم خوب می داند که "جای دوست کجاست." شاه اجازه نداد که در مذاکرات خصوصی با نیکسون و کیسینجر حضور پیدا کند، بنابراین فکر می کنم مایل است ارتباطی غیر مستقیم با کیسینجر برقرار کند. در ساعت ۳ صبح، در حالی که هنوز پشت میز کارم بودم، دیدم که کیسینجر به میهمانسرای محل اقامتش برگشت. ظاهراً نخست وزیر میهمانانش را نخست به یک کاباره برده و از آنجا به میهمانی ای که وزیر امور خارجه برای خبرنگاران امریکایی ترتیب داده بود رفته بودند.

پیش از بازگشتم به سر کار روز بعد، فقط سه ساعت استراحت کرده بودم. سر ساعت ۶/۵، صدای انفجار بمبی را از فاصله نه چندان دوری شنیدم. معلوم شد بمب در اتومبیل یک ژنرال امریکایی که از مستشاران ارتش ایران بود، کار گذاشته شده بود، خود ژنرال زخمی شد... بعداً خبر انفجار دیگری رسید، این یکی بخشی از دیوار آرامگاه رضاشاه را خراب کرده است. در حیرتم که علیرغم تمام سفارشهای من نگرهبانی از این محل این چنین با سهل انگاری صورت گرفته است. خوشبختانه می توانم به گزارش صحبتها ایمان مراجعه کنم تا حرفم ثابت شود. نمی دانم که مقامات امنیتی ما گوشمالی داده خواهند شد یا نه. این گللهای سر سبد، از هر گونه امتیازی برخوردارند، اما حتی قادر نیستند امنیت یک کیسه سیب زمینی را حفظ کنند چه رسد به یک بنای یادبود ملی!

طبق برنامه، قرار بود نیکسون ساعت ۸/۳۰ اقامتگاهش را برای قرار دادن تاج گلی بر سر آرامگاه رضا شاه ترک کند. من قرار نبود او را همراهی کنم، این بود که در دفترم ماندم تا ملتزمین حرکت کنند. تا ساعت ۹ هیچ خبری

نشد، و چند دقیقه بعد مسؤول هیئت امنیتی امریکائی‌ها تلفنی به من اطلاع داد که توصیه می‌کند مراسم تاج گل گذاشتن به سبب انفجار صبح، لغو شود. این حرف مرا بسیار عصبانی کرد، ولی وقتی به شاه تلفن زدم گفت که بگذار امریکائی‌ها هر کاری مایلند بکنند؛ ما نباید مجبورشان کنیم برنامه‌های از پیش تعیین شده ما را اجرا کنند. گفت که مشابه این دستور را به رئیس گارد سلطنتی هم داده است. گفتم، "ولی قربان اگر ما بپذیریم آبرویمان در تمام دنیا می‌رود. خود من شخصاً رئیس جمهور را در مراسم همراهی می‌کنم." شاه گفت، "اگر اتفاقی افتاد چه؟" جواب دادم، "هیچ اتفاقی نخواهد افتاد... با عجله به اقامتگاه رئیس جمهور رفتم و در آنجا به نیکسون برخوردم که در اتومبیلش نشسته بود؛ یک ساعت بود که آنجا منتظر مانده بود چون مأمورین امنیتی‌اش مانع از حرکت او شده بودند. در اتومبیل را باز کردم، صبح بخیر گفتم و پرسیدم چرا هنوز راه نیفتاده است. من او را از مدت‌ها قبل می‌شناسم و می‌توانم با او رفتار دوستانه‌ای داشته باشم. وقتی که برایم توضیح داد مأمورین امنیتی‌اش پیشنهاد کرده‌اند مراسم را لغو کند، گفتم، "چه مزخرفاتی، شما را هیچ خطری تهدید نمی‌کند. من شخصاً شما را همراهی خواهم کرد. بهتر است راه بیفتیم." به وضوح اعتماد به نفس من او را تحت تأثیر قرار داد، چون گفت، "حق با شماست. اینها قدری بیش از حد مبالغه می‌کنند. راه بیفتیم." او صندلی کنار خودش را به من تعارف کرد، ولی من تذکر دادم که طبق برنامه او باید با مشاورانش حرکت کند، و در عوض در اتومبیل پشت او نشستیم. رفتیم و برگشتیم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. جمعیت مردم از دیروز بسیار بیشتر بود. وقتی برگشتیم، گفتم خیلی بد می‌شد اگر این همه آدم مشتاق را ناامید می‌کردیم. به گرمی از من تشکر کرد.

طبق برنامه، قرار بود خانم نیکسون به حضور شهبانو پذیرفته شود. و سپس از کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در پارک نیاوران دیدار کنند، و از آنجا به یک مهد کودک بروند. اما به دلایلی، اسکورت او برنامه را قاطی کرد و ابتدا آنها را به مهد کودک برده بود. یک روز حق این احمقها را کف دستشان می‌گذارم. به هر صورت ترتیب کار را دادیم و برنامه صبح با موفقیت انجام پذیرفت.

در این فاصله، شاه یک دور مذاکرات دیگر به مدت یک ساعت و نیم با نیکسون و کیسینجر به عمل آورد. برای ناهار نیکسون ما را که بیست و چهار نفر بودیم به اقامتگاهش دعوت کرد، ناهار درجه یکی خوردیم. موضوع صحبت درباره مسایل گوناگون بود. گروهی از دانشجویان امریکایی منافع ملی آمریکا را ندیده گرفته‌اند و در دانشگاهها ناآرامی‌هایی بوجود آورده‌اند. نیکسون تذکر داد که خیلی دلش می‌خواهد این خرابکاران را اعدام کند. سپس از فاجعه غم‌انگیز تل‌آویو صحبت کردیم، که چند ژاپنی طرفدار فلسطین، تمام فرودگاه را به مسلسل بسته بودند؛ سی و سه زن و مرد بی‌گناه کشته شدند و هشتاد نفر زخمی. خانم نیکسون که کنار من نشسته بود، گفت آدم هیچ وقت درباره چنین قساوتهایی در کشورهای کمونیستی چیزی نمی‌خواند، ولی من گفتم، این فجایع بهایی است که ما بابت زندگی در جامعه آزاد می‌پردازیم. منتهی در کشورهای کمونیستی، به قول شوهرش این قبیل خرابکاران، پیش از محاکمه اعدام می‌شوند. ضمناً افزودم که ما چگونه با تمام قوا از موضع رئیس جمهور در ویتنام حمایت می‌کنیم. او بسیار خشنود شد. من با اعتقاد راسخ حرف می‌زدم و قصدم تملق نبود.

نیکسون صحبت غیررسمی دوستانه‌ای کرد و اعلام داشت که کرملین

یک کاخ است ولی هشت روز اقامت در آن جهنم مطلق بوده است. فقط حالا، در اقامتگاه اختصاصی شاه، دوباره می‌تواند آزادانه نفس بکشد. گفت که برایش مثل خانه خودش می‌ماند. میهمانان سر میز تعدادشان بسیار اندک بود، با وجود این من حیرت کردم که چگونه رئیس کشوری، این چنین بی‌پرده حرف می‌زند، چون به هر حال ناهار نیمه رسمی بود. شاه هم به همان گرمی پاسخ او را داد. حرفهای او هم تعجب آور بود، او هم معمولاً بیشتر رعایت این مسایل را می‌کند.

ساعت ۱/۳۰ موبک میهمانان به طرف فرودگاه به حرکت درآمد. در مسیر آنها که از جلوی دانشگاه تهران عبور می‌کرد، دانشجویان از فرصت استفاده کردند و به اتومبیل‌های ملتزمین سنگ پرتاب کردند. خوشبختانه به اتومبیل حامل شاه و میهمانان صدمه‌ای نخورد ولی اتومبیل خود من مورد اصابت قرار گرفت. یک بار دیگر پلیس از پیشگیری مشکلات کوتاهی کرد. میهمانان ما ساعت ۲ پرواز کردند و من هم نفس آسوده‌ای کشیدم.

### پنجشنبه، ۱۱ خرداد

شرفیاب شدم. شاه خلاصه مذاکراتش را با نیکسون برایم توضیح داد که به نظر می‌رسد با تمام خواسته‌های ما موافقت کرده است... آن طور که نیکسون گفته بود، پیشنهاد او برای بمباران ویتنام توسط کنگره و وزارت خارجه و پتنگون رد شده بود. مع هذا او تسلیم نشده است، حتی اگر به بهای اغو سفرش به مسکو یا فدا کردن شانش در انتخابات بعد باشد. ظاهراً اکنون از منتقدینش پیشی گرفته است. شاه معتقد است که او ثبات ایران و مسؤولیتی را که در خلیج فارس به دست آورده‌ایم، بسیار تحسین می‌کند. کیسینجر به شاه

گفته است که روسها در روابطشان با عراق زیاده‌روی کرده‌اند و افزوده که باید جلوی این قضیه به نحوی گرفته شود...

سفیر شوروی امشب شام میهمان من بود. شاه از من خواسته بود تا موضوع عراق را مطرح کنم. سفیر شخصاً از سخنانی شاه سر شام دو شب پیش بسیار تعریف کرد، در عین حال نطق نیکسون را نامناسب تشخیص داد. وقتی با او مخالفت کردم، گفت که او حقاً می‌بایست بر طبق نوشته‌اش صحبت می‌کرده و نه این که از دشمنان امریکا طوری صحبت کند که گویی منظورش تمام کشورهای سوسیالیستی است. گفتم، "مطمئناً او عین حقیقت را گفته است." سفیر خندید. از فرصت استفاده کردم و گفتم هر چند مایلیم که صلح در جهان پابرجا بماند، مع هذا تا زمانی که در مقابل کشورهایی مثل عراق قرار داریم باید قدرت دفاعیمان را تقویت کنیم، ولو اینکه مفهومش بردگی امپریالیسم خارجی باشد. سپس افزودم، "از آن گذشته آقای سفیر، واقعیت قضیه این است که عراق اگر از حمایت کشور شما برخوردار نبود، امیدی به ایجاد مزاحمت برای ما نمی‌داشت." در اینجا او با قاطعیت منکر شد که مسکو عراق را بر علیه ما حمایت می‌کند... و افزود که در مورد اختلاف میان ایران و عراق به سادگی مبالغه شده است، و این که کشورهایی هستند که مایلند این اختلافات هرگز حل و فصل نشوند. با وجود این از او پرسیدم، "چگونه، شما که دوست ما هستید، با دشمنان ما در عراق قرارداد مودت می‌بندید؟" پاسخ داد، "دو دوستی لزوماً نباید جدا از هم باشند. خود ایران هم با امریکا توافق دوستانه دارد." در اینجا به او یاد آور شدم که صحبتش را با این تأکید آغاز کرد که دیگر خصومتی میان واشینگتن و مسکو وجود ندارد. دیگر جوابی برای گفتن نداشت لاجرم به ویسکی و شوخیهای روسی پناه برد... رویهمرفته آدم

دلنشینی است... بعداً در باره اهمیت دوستی ایران و شوروی در حفظ صلح صحبت کردیم...

دوشنبه، ۱۵ خرداد

شرفیابی کوتاه. گزارش شکایت دکتر کنی، دبیر کل حزب مردم را تقدیم کردم، که مدعی است هر کس مقامی دولتی دارد، به محض پیوستن به حزب او از کار برکنار می شود، از جمله مدیر یک دبیرستان دولتی را نام برد. شاه خیلی ناراحت شد و بلافاصله به نخست وزیر تلفن زد و نگرانی اش را ابراز کرد. سپس به رئیس دفتر مخصوصش دستور داد در این مورد تحقیق بکند؛ چند ساعت بعد تلفنی به او اطلاع دادند که کنی در شکایتش محق بوده است. سابقاً شاه این قبیل مسائل را با بی اعتنایی رد می کرد، این است که تغییر موضعش برایم تعجب آور بود؛ کل قضیه ممکن است برای حزب مردم وجهه بیشتری جلب نکند، اما دست کم آزاد خواهند بود سعی در تجدید حیات کنند. به قول یکی از روزنامه های انگلیسی، ما در ایران دو حزب داریم؛ حزب "بله قربان" و حزب "البته قربان". می توانم امیدوار باشم که حزب مردم از این پس در مباحث سیاستهای دولت آزادانه تر عمل خواهد کرد؟...

سه شنبه، ۱۶ خرداد

شرفیابی. به شاه گفتم که مقاله "اکنون میست" را خوانده ام و نوشته نسبتاً سبکی است. و آن چه در مورد دادگاههای نظامی ما می گوید که در یک سوراخی انجام می گیرد و به روی بیننده های خارجی بسته است، عین حقیقت است. بیان شرح خشم شاه پس از گفتن این حرف امکان پذیر نیست. با خشم به

من گفتم، "فکر نمی کنی لازم است نامه ای به آنها بنویسم و از مقاله به موقعشان تشکر کنم؟..."

چهارشنبه، ۱۷ خرداد

شام حضور داشتم. روحیه شاه خوب بود. گفتم، "به انگلیسها بگو که مطبوعات ما خیال دارند پدرشان را در آورند. آنها هم می توانند هر چقدر که مایلند اعتراض کنند، که البته در انگلستان برای کسی اهمیت ندارد ولی همین اندازه که آبرویشان در ایران می رود، برای ما کافی است." البته، حق کاملاً با اوست، مشروط بر این که مطبوعات ما قدر یک سر سوزن در همین جا هم اعتبار می داشتند.

از اینجا خاطرات به مدت یک ماه قطع می شود. شاه در سوئیس و بعد از آن هم انگلستان بود. خود علم هم مسافرت بود. خاطرات پس از بازگشت علم به تهران و بازگشت شاه و عزیمتش به نوشهر، از سر گرفته می شود.

دوشنبه، ۱۹ تیر

از مدت ها پیش سفیر انگلیس اصرار داشته که ناهار میهمان او باشم. سرانجام پذیرفتم. هر چند که وضع مزاجی سالمی ندارم. گله دارد که با همکار قبلی اش روابط نزدیکی داشته ام تا با او. که حقیقت دارد، سفیر قبلی مردی دوست داشتنی بود، وجوه تشابه بیشتری با من داشت؛ هر دو عاشق ورزش و



سواری بودیم با وجود این که دیگر سفیر ما نبود، اردیبهشت گذشته پنج روز در آروسا میهمان من بود. برای من مهم نیست که انگلیس ها چه کسی را به عنوان سفیرشان مأمور می کنند، دوستان من، برای همیشه دوست من هستند. نمی توانم تظاهر کنم که از جانشینش زیاد خوشم می آید؛ برایم حالت پیرزنها را دارد، ولی چاره ای نداشتم و دعوت ناهارش را پذیرفتم. دهها بار اشاره کرد که تا به حال پایم را در خانه اش نگذاشته ام، هر چند که بارها در خانه ام و دربار میهمان من بوده است. ممکن است این مسئله از اعتبار او در وزارتخانه اش بکاهد، حالا که شاه با شکوه و جلال از سفر لندن بازگشته، فکر کردم بد نیست که این مرد بیچاره را از فلاکت نجات بدهم. و به قول شاه "اگر آنقدر مشتاق است که به خانه اش بروی، خوب بهتر است که بروی."

رویه مرفته سه ساعتی در خانه اش وقت گذراندم و گزارش دقیقی از سفر شاه به انگلستان به من داد. در فرودگاه قبل از حرکت به طرف سوئیس و از آنجا به انگلستان شاه به سفیر اشاره کرده بود که "رفتن من به انگلستان چندان لزومی ندارد، به خصوص با وضعی که ایران در بی بی سی و مطبوعات انگلیس دارد." در نتیجه سفیر با عجله یادداشتی به وزارت خارجه فرستاده بوده، ولی بعداً معلوم می شود که شاه گزارشهای غلطی از اخبار مطبوعات انگلیس دریافت کرده بوده است. سفیر از این قضیه بسیار عصبانی بود که حق هم داشت.

او می گفت که ایران تنها کشوری در خاورمیانه است که انگلستان می تواند به آن متکی باشد؛ با ثبات ترین و نیرومندترین قدرت منطقه که توسط رهبری بی همتا اداره می شود. و افزود، "به طوری که ملاحظه می کنید، ما تمام تخم مرغهایمان را در یک سبد گذاشته ایم، و احیاناً اگر گهگاه انتقادی

می کنم علتش فقط این است جلوی مشکلات آتی ایران و لاجرم برای کشور خودم را بگیرم."

تعریف کرد که یک بار در مأموریتش در پاریس از طرف وزارت خارجه به او دستور داده شده بود که مطالعه ای در مورد شخصیت دوگل به عمل آورد. او معتقد است که دوگل از بسیاری جهات به شاه شبیه بود. ژنرال دوگل اعلام کرده بود که او فرانسه است و شاه هم درست همین گونه درباره ایران می اندیشد. من کاملاً با او موافق بودم و به عنوان یک مثال، مورد کاخ کیش را شرح دادم، وقتی سند کاخ را به شاه تقدیم کردم و آن را به نام او نامگذاری کردم، آنها را به صورتم پرت کرد و گفت، "چرا می خواهی مرا صاحب یک تکه زمین ناقابل بکنی. بی آن که بخواهم ادعای مالکیت خصوصی قطعه زمینی را بکنم تمام این مملکت به من تعلق دارد. همه چیز در اختیار یک رهبر قدرتمند است. و اما در مورد قدرت خودم، سند و این قبیل اوراق بی اهمیت چیزی بر من نمی افزایند." سفیر در ادامه صحبتش گفت که ممکن است شاه در خطاهایش هم به دوگل شباهت داشته باشد؛ یکدندگی و خودسری. گفتم، "احتمالاً، ولی من هنوز علامتی از آن را ندیده ام. در حال حاضر شاه قدرتش را با آرامش، منطق و دور اندیشی به کار می گیرد..."

سپس به موضوع مجلس عوام انگلستان پرداختیم. نخست وزیر انگلستان، و رهبر مخالفین هر دو از شاه تعریف و تمجید کرده اند، ولی هیچ انعکاسی از آن در مطبوعات ایران دیده نمی شود. اما از طرف دیگر، به محض این که یک روزنامه انگلیسی کوچکترین انتقادی بر علیه ما چاپ می کند، و دولت انگلستان هیچ گونه کنترلی بر این مسائل ندارد، مطبوعات ما آسمان را به زمین می دوزند. در اینجا بار دیگر اذعان کردم که حق با سفیر

است.

آن گاه سفیر اشاره کرد که دستورات شاه زمانی که به سطوح پایین تر اجرایی می‌رسد، قدری مغشوش می‌شود، خود او گناه آن را به گردن کمبود مهارت‌های اجرایی مدیریت می‌اندازد. در ضمن پیشنهاد کرد برای کشور بهتر است که شاه خود را از جزئیات کنار بکشد و در سطح بالای مدیریت باقی بماند. البته او تمام این نکات را در نهایت ادب و نزاکت و پوزش خواهی‌های فراوان از دخالتش، ابراز می‌کرد. آن طور که می‌گفت، توجیه او برای این جسارت‌ها به این سبب است که انگلستان خود را مأذون می‌داند که به بهترین وجه ممکن به بزرگترین متحدش کمک کند...

سه شنبه، ۲۰ تیر

به همراه وزیر جنگ به نوشهر پرواز کردیم، و حوالی ساعت ۱۰ صبح وارد شدیم. وزیر مدت کوتاهی شرفیاب شد و بعد شاه بدون پیراهن و با سر سینه لخت از اتاقکش بیرون آمد و در حال قدم زدن در امتداد اسکله، از من خواست گزارشم را بدهم. حرارت ۳۹ درجه در سایه بود با رطوبتی بالای ۸۰ درصد، این بود که پیشنهاد کردم بهتر است مکان مناسبتری برای کارمان انتخاب کنیم. شاه جواب داد، "ولی من اینجا را دوست دارم."

دو ساعتی صحبت کردیم، و در این فاصله شهبانو به اتفاق پادشاه و ملکه یونان وارد شدند. سرانجام از انتظار چنان خسته شدند که شاه مجبور شد به آنها بگوید که وزیر دربارش همیشه کار زیادی برای گزارش دارد.

با گزارش گفتگویم با سفیر انگلیس آغاز کردم. شاه با دقت به تمام گفتگو گوش داد، و گرچه وظیفه من آن است که چیزی را از او مخفی نکنم،

ولی کوشیدم کلمات سفیر را در نهایت ادب و نزاکت بیان کنم. مثلاً گفتم که او تفاوت بسیار زیادی بین اعلیحضرت و دوگل قایل شد و گفت که شاه در جوانی تجارب بیشتری کسب کرده است. "و به قول سفیر، از این رو هرگز به یکدندگی و خودسری دوگل نخواهید رسید." شاه تأیید کرد و گفت، "من تمام کوششم را خواهم کرد که این پیش بینی درست از آب دربیاید، حتی در پیروی و فرتوتی."

همچنین گزارش آخرین ملاقاتم با سفیر آمریکا را دادم. به سفیر گفته بودم که می‌گویند نیکسون اعتماد بسیار زیادی نسبت به او دارد، حداقل شاه چنین معتقد است. شاه گفت، "خوب کردی. دفعه دیگر که ملاقاتش می‌کنی، به اطلاعات برسان که در آینده اگر بخواهم پیام محرمانه‌ای برای رئیس جمهور ارسال کنم که نخواهم وزارت خارجه مطلع شود، از طریق او خواهم فرستاد." شاه سخت مایل است که اعتباری امریکایی برای توسعه چاه بهار، که از نظر کنترل اقیانوس هند حیاتی است، و نیز پیشرفتهای اقتصادی بلوچستان، بدست بیاورد. به همین دلیل از من خواست سفیر را به سفری از بیرجند و بلوچستان دعوت کنم. روز اول مرداد باید تهران باشم، همان تاریخی که شاه هم برای آغاز مذاکرات نفت برمی‌گردد.

بار دیگر موضوع حزب مخالف مطرح شد، و شرح دادم که بیچاره کنی با چه شور و شوقی عکسی از تظاهرات پرشور مردم در گردهم آیی حزب مردم در رشت نشانم داد. شاه لبخندی زد و گفت، "به زودی از اصل ماجرا باخبر می‌شویم. بعد از انتخابات محلی دوز روز بعد." پاسخ دادم که کنی هم به همان اندازه مشتاق فرارسیدن انتخابات است، مشروط بر آن که شاه یک وزیر کشور بی طرف را منصوب بکند، که بتواند از عهده انتخابات برآید. شاه اظهار

نظری نکرد. سر از کارهای او در نمی آورم؛ پیشنهاد انتصاب یک وزیر کشور کجایش اشکال دارد؟ چه دلیلی برای حمایت از نخست وزیر فعلی دارد، این کازیمودوی<sup>۱</sup> پیر حيله گر؟...

### جمعه، ۲۳ تیر

یک بار دیگر به نوشهر پرواز کردم و مستقیماً به دیدار شاه رفتم که مشغول حمام کردن بود. با اشاره به من فهماند که از اتاق دیگر می توانند حرفهای ما را بشنوند و در همان حال گفت، "مطمئنم اینجا بیش از حد برای شما گرم است. برو برای خودت یک ویسکی بریز، تا من بیایم و باهم برای صرف غذا با پادشاه یونان برویم." داشتم مشروب را می خوردم که ملکه وارد شد. بالحنی سرد گفت، "ظاهراً منتظر اعلیحضرت هستید؟" گفتم که همین طور است، و او هم بی آنکه یک کلمه سخن بگوید اتاق را ترک کرد. شاه بعد به من ملحق شد و درباره مسایل گوناگون با هم صحبت کردیم، از جمله برنامه اش برای هفته آینده که قرار است چند شبی را در تهران بگذراند. و به همین دلیل نگران بود که مبادا ملکه برنامه های ما را بشنود...

### شنبه، ۲۴ تیر

به تهران برگشتم و ناهار را با مادرم و دخترم ناز صرف کردم. بعد رفتم خانه تا استراحتی بکنم، ولی هنوز سرم را روی بالش نگذاشته بودم که تلفن زنگ زد. ناز بود، گفت که در راه خانه چیزی نمانده بود که او را بیدزدند.

ساعت ۳ بعد از ظهر تابستان خیابانهای تهران بسیار خلوت است. گروهی تروریست راه را بر اتومبیل ناز بسته اند و خواسته اند او را بربایند. خوشبختانه او به فاصله یک تکه زمین ساخته نشده بیشتر از خانه اش فاصله نداشته است. با خونسردی پایش را روی گاز می فشارد و جاده را دور می زند و پس از این که در چاله ای می افتد و به سختی از آن بیرون می آید، خود را به خانه اش می رساند. از صمیم قلب شکر خدا را به جا آوردم. بلافاصله به سپهد جعفر قلی صدری، رئیس شهربانی تلفن زدم، که بنا همان لهجه مخصوص اصفهانی اش به من اطمینان داد که بیهوده نگران شده ام. "چیز مهمی نیست. دختر خوشگلی است، چند تا مرد از او خوششان آمده، دنیا که آخر نشده." روزی که نیکسون در اینجا بود و در اتومبیل ژنرال امریکایی بمب منفجر شد به همین سپهد صدری زنگ زدم که درباره انفجار پیرسم. گفت، "چیز مهمی نیست، ترمز اتومبیلی بریده که در سرازیری بوده، می خورد به تیر چراغ برق و مخزن بنزینش آتش می گیرد."

### دوشنبه، ۲۶ تیر

بایک انگلیسی که متخصص مسائل عراق و کردستان است گفتگویی داشتم. دو نفری به نقشه بسیار خوبی برای سرنگون کردن رژیم حاکم در عراق رسیدیم، با متحد کردن کردها و عراقی های مخالف مهاجر. در این مورد با آمریکایی ها و انگلیسیها در تماس نزدیک هستیم، باید صبر کنیم ببینیم نتیجه اش چه می شود.

سفیر آمریکا به دیدنم آمد. موافقتش را در مورد تمام خواسته های ما اعلام کرد، قول داد که به ما هواپیماهای دی-سی ۱۰، لاک هید ۱۲-۱۰،

اف-۱۵ و اف-۱۱۱ بدهند، هر چند که دو هواپیمای آخر هنوز در مرحله طراحی هستند. پذیرفت که علی رغم ادا اصول‌های شرکت هواپیمایی بریتانیا و سایر خطوط هواپیمایی، ایران ایر می‌تواند تا لوس آنجلس برنامه پرواز بگذارد که یکی از آرزوهای دیرینه شاه است. همچنین اشاره کرد، پس از برقراری روابط دیپلماتیک با یمن شمالی، دولت‌ش قصد دارد، از هیچ نوع کمک به یمنی‌ها کوتاهی نکند. طبق گزارش سازمانهای امنیتی‌اش، شیخ زاید، حاکم امارات متحد عربی، روش معقولتری در پیش گرفته، و مشتاق است روابط نزدیکتری با ایران و عربستان سعودی برقرار بکند. پاسخ دادم که مأمورین ما به من گزارش داده‌اند که شیخ از ایجاد روابط دیپلماتیک با شوروی‌ها منصرف شده است حداقل در حال حاضر سفیر از این که من این خبر را شنیده‌ام تعجب کرد.

سپس موضوع عملیات محرمانه خودمان را در بغداد مطرح کردم و اظهار امیدواری کردم نقشه‌هایمان مثل سابق لو نرود... سفیر پیشنهاد کرد که بهتر است او رابطه مستقیمی با فرماندهان ارتش و مقامات امنیتی برقرار کند، به این بهانه بسیار ابلهانه، که مایل است مراقب مشاورین نظامی آمریکایی در ایران باشد. به او گفتم از پیشنهادش حیرت می‌کنم؛ زیرا به هیچ وجه مناسب نیست، مع هذا گفتم با شاه در میان می‌گذارم. در جواب گفت، مایل است در سفارتش همه بدانند که رئیس کیست... که اظهار نظر پرتی به نظر آمد.

سه شنبه، ۲۷ تیر

پرواز به نوشهر. هوا به طرز غیرقابل تحملی گرم و مرطوب بود. شرفیاب شدم... در جواب درخواست سفیر شاه گفت، "به او بفهمان که تحت

هیچ شرایطی نمی‌تواند با فرماندهان ارتش و سازمان امنیت تماس بگیرد مگر این که قبلاً از دربار اجازه داشته باشد. اگر اطلاعاتی دارد که می‌خواهد به آنها بدهد، در شرایط خاص می‌تواند آنها را، شخصاً ملاقات کند، ولی باید گزارش تمام ملاقاتهایش را به من یا به تو بدهد...

چهارشنبه، ۲۸ - پنجشنبه، ۲۹ تیر

... سادات بدون هشدار قبلی تمام ۲۰,۰۰۰ مستشار نظامی شوروی را از مصر بیرون کرده است عجب ارتشی! مسکو با خونسردی با قضیه برخورد کرده است... ماهها بود که مقامات امنیتی امریکا و به خصوص انگلستان به ما هشدار داده بودند که منتظر چنین اقدامی باشیم...

شنبه، ۳۱ تیر

پیش از نهار با سفیر شوروی ملاقات کردم و درباره سفر قریب الوقوع شاه به مسکو با او صحبت کردم. نظرش را درباره مذاکرات نفت و سیاست خاورمیانه پرسیدم. از پاسخ دادن شانه خالی کرد، احساس کردم که اوضاع مصر حسابی فکر او را مغشوش کرده است.

... سپس به فرودگاه رفتم تا به شاه خوش آمد بگویم و او را تا سعد آباد همراهی کردم. وقتی در باغ با هم قدم می‌زدیم، به طور مشخص حس کردم از دست من عصبانی است. ناگهان رو کرد به من و گفت، "این مزخرفات چیست که این مرد که کنی عنوان کرده است؟ در یک اجتماع حزبی در اصفهان دولت را به ارتجاعی بودن متهم کرده است و گفته اگر انتخابات آزاد بود، حزب مردم انتخاب می‌شد. چه وقاحتی دارد که دولت مرا متهم به ارتجاعی بودن

می‌کند؟ و به چه جرأتی می‌گوید انتخاباتی که تحت حکومت من انجام می‌گیرد آزاد نیست؟" به او اطمینان دادم که بار اول است درباره این ماجرا می‌شنوم، و تذکر دادم که به هر حال به عنوان رهبر حزب مخالف مجبور است چیزی بگوید، هر چند ممکن است مزخرف باشد. اگر اعلیحضرت بخواهند سخنرانی او را با دید منفی بنگرند خوب طبیعی است که حرفهایش منزجر کننده است. تمام بستگی دارد به این که اعلیحضرت تا چه حد سعه صدر نشان بدهند، و این سخنرانی‌ها چگونه به ایشان گزارش شوند. طبیعی است که رهبر حزب مخالف دولت را ارتجاعی بداند، و اما درباره انتخابات، هر دوی ما به خوبی آگاهیم که او عین حقیقت را می‌گوید. مسئله این جاست که آیا باید این اظهار نظرها را در ملاء عام کرد یا نه. شاه گفت، "اصلاً حرف حساب این مرد که چیست؟ شانس برنده شدنش در انتخابات به همان اندازه است که اگر بخواهد به یک خوک پرواز بیاموزد." گفتم، کنی جواب خواهد داد، که مردم همان اندازه به دولت بی‌علاقه‌اند که به حزب خود او. و حزب مردم همان اندازه شانس برنده شدن دارد، به شرط آن که امکانش را پیدا کند. شاه گفت، "چه مزخرفاتی" و چون بسیار عصبانی بود، دیگر دنباله ماجرا را نگرفتم...

### دوشنبه، ۲ مرداد

... پس از ناهار به مدت سه ساعت شرفیاب بودم. به شاه گزارش دادم که کنی چنان از عکس العمل شاه ناراحت شده که از حزب مردم استعفا داده و اکنون تقاضا دارد که کاری در دربار به او بدهیم. نامه‌اش را به شاه نشان دادم که در پاسخ گفت، "او تمام فرصتهایش را از دست داده است چه در دربار چه در هر کجای دیگر. در اینجا برای او هیچ موقعیتی وجود ندارد." بدیهی است که

خشم شاه ریشه دارتر از آن است که ابتدا حدس زدم و خیلی طول می‌کشد تا فروکش کند.

شاه متذکر شد، "در طی سفرت به بیرجند قولهای نیکسون را به سفیر امریکا یادآوری کن. از آنها خواسته بودم که برای نیروی هوایی ما یونیفورم آبی‌های<sup>۱</sup> کارآمد بفرستند، حالا پیشنهاد کرده‌اند که مکانیکهای بازنشسته نظامی و حتی غیرنظامی استخدام کنند، که به درد ما نمی‌خورند. تازه در مورد حرفهای کیسینجر چی؟ به نخست وزیر ما گفته بود که نیکسون هر سلاحی را در آمریکا ما بخواهیم به ما می‌دهد."

### سه شنبه، ۳ مرداد

ملک حسین و خواهرش پیش از پرواز به نوشهر در تهران توقف کردند. مونا الحسین، ملکه‌اش جای دیگری است و در عوض او یک دختر جوان و زیبای انگلیسی را با خودش آورده که مثلاً دوست خواهرش است. رئیس اداره اطلاعات ارتشش که از افراد مورد اعتماد اوست نیز او را همراهی می‌کند. این شخص هفته گذشته مرتب بین تهران، عمان، جده و ابوظبی در رفت و آمد بود تا روابط ما را با دولتهای عربی بهبود ببخشد.

### چهارشنبه، ۴ - جمعه، ۶ مرداد

... همراه سفیر امریکا به بیرجند پرواز کردم، که دوشب ماندیم. صبح زود پنجشنبه یک گشت شش ساعته بر فراز بلوچستان و چاه‌بهار زدیم. فرصت

۱. مقصود پرسنل شاغل در نیروی هوایی آمریکاست.

کافی داشتم تا با او درباره تمام مسایلی که شاه گفته بود صحبت بکنم... پس از گفتگو درباره مصر و خاورمیانه به انتخابات قریب الوقوع ریاست جمهوری امریکا پرداختیم و صحبت از این شد که شکست نیکسون ضربه سختی برای جهان آزاد خواهد بود. در مورد جنبه‌های عملی انتخابات، سفیر تقاضایی از من کرد، که حتی پنجاه سال دیگر هم نمی‌توانم آن را برملا کنم، زیرا روابط دو کشور را به نحو جبران ناپذیری صدمه خواهد زد. هر چند جرأت به روی کاغذ آوردن تقاضایش را نمی‌کنم، همین قدر می‌گویم که نشان دهنده آن است که نیکسون تا چه حد مایل است به شاه اتکاء کند. قول دادم پیشنهاد رئیس جمهور را به گوش شاه برسانم و افزودم که خوشحال می‌شویم هر کاری از دستان برمی‌آید برای او انجام بدهیم.

شنبه، ۷ مرداد

به نوشهر پرواز کردم تا گزارش پیغام نیکسون را بدهم. شاه بسیار خرسند شد و در اصول موافقتش را اعلام کرد. حال باید منتظر حرکت بعدی از طرف نیکسون باشیم.

شنبه، ۱۴ مرداد

حوالی ظهر ملک حسین به اتفاق اعلیحضرت از شمال به تهران پرواز کردند و ملک حسین مستقیماً به عمان رفت. همراه شاه به سعد آباد رفتم و آنجا به اتفاق ملکه مادر نهار صرف کردیم. شاه بسیار سرحال بود، و درباره اعتصاب کارگران بنادر انگلیس صحبت کردیم. گفت، "دولت انگلیس چقدر بی‌عرضه است. چطور اجازه می‌دهد یک گروه اقلیت تمام مملکت را به

گروگان بگیرند. از آن طرف در امریکا، یک دادستان به ویتنام شمالی پرواز می‌کند، مقداری تملق دولت آنها را می‌گوید و جالب این که برخی از هموطنانش هم از او تمجید می‌کنند. خدا را شکر که در ایران ما نه احتیاج به دموکراسی داریم و نه لزومی دارد که از آن رنج ببریم. "من گفتم، ولی دیربازود چاره دیگری نخواهیم داشت. در حال حاضر شانس ما این است که رهبر داهی و خردمندی بر ما حکومت می‌کند، یک دیکتاتور نیک خواه؛ اما زبانم لال، در غیاب او باید بین خودکامگی و دموکراسی یکی را باید انتخاب کنیم. راه میانی دیگری وجود ندارد." شاه با سر حرف مرا تأیید کرد...

دوشنبه، ۱۶ مرداد

...سفیر انگلیس نهار میهمان من بود. انگلیسیها این روزها چنان مغشوش‌اند که هیچ چیز اعم از تجارت یا معاملات اسلحه هم برایشان جالب توجه نیست... درباره موفقیت ارتش عمان صحبت کردیم که با کمک انگلیسیها موفق شده‌اند شورشیان ظفار را سرکوب کنند. لیکن اسلحه‌ها و هواپیماهای نفربر سی - ۱۳۰ را که مابرای سلطان قابوس فرستاده بودیم توسط مشاورین نظامی انگلیس پس فرستاده شده است. سفیر از بابت این قضیه عذرخواهی کرد و گفت علتش غیبت افسر فرمانده پایگاه هوایی در آن روز به خصوص بوده است. اشاره کردم، "با وجود این هموطنان من گاه شک می‌کنند که مبادا شما می‌خواهید به هر قیمتی که هست، ته مانده نفوذتان در این منطقه را دست آویز قرار دهید." او جواب داد، "قسم می‌خورم که این واقعه چیزی جز خطای انسانی نبوده است. با وجود این ما پوستان برای شنیدن هر نوع انتقادی کلفت است." سپس از من درباره مذاکرات شاه و ملک حسین پرسید.

پاسخ دادم که، "که من هم چیزی بیشتر از شما نمی دانم." طبیعی است که حرف مرا باور نکرد این بود که اشاره کردم عجیب است که حتی او هم نسبت به حرفهای امثال من سوء ظن دارد. گفتم، "احساس دوجانبه‌ای است."

سه شنبه، ۱۷ مرداد

به نوشهر پرواز کردم و ناهار را با شاه صرف کردم. اظهار نظرش پس از شنیدن مذاکرات من و سفیر انگلیس این بود که، "ویژگی انگلیس‌ها پوست کلفتی آنها نیست بلکه کون گشادیشان است!" نامه‌ی بوتو را تقدیم کردم. دستور داد جواب بدهم تا زمانی که خود پاکستان بنگلادش را به رسمیت نشناخته ما نیز به رسمیت نمی شناسیم. شاید تعجب آور باشد که شاه این چنین خود را نسبت به پاکستان متعهد می بیند، اما او هیچ گاه از توسعه روابط مجیب الرحمن و هند چندان راضی نبوده و گذشته از همه این نکات، برای ما حسن رابطه با پاکستان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

پنجشنبه، ۱۹ مرداد

... هر دو روزنامه کیهان و اطلاعات در اظهار نظرشان درباره پیام شاه به مناسبت روز مشروطیت، نوشته‌اند همان طور که مردم در روستاها، شهرستانها و استانها به دخالت در امور سیاسی عادت می کنند، ما نیز باید به تدریج روش دموکراسی غربی را برگزینیم. به دستور شاه، صاحبان امتیاز هر دو روزنامه را فرا خواندم و به آنها گفتم مقالات دیگری بنویسند و تأکید کنند تا زمانی که دموکراسی نتیجه اش تشویق اقلیتی به خیانت و ظلم است ما به هیچ وجه تمایلی به گزینش دموکراسی به شیوه غربی نداریم. البته این نظر شخص

من نیست و آشکارا به شاه گفتم...

یکشنبه، ۲۲ مرداد

شرفیابی... دو بخش از یک رشته مقاله درباره ایران به قلم هرست روزنامه نگار معروف منچستر گاردین را به شاه نشان دادم. رویهمرفته مقالات به نفع ما بود، و شاه چون روحیه خوبی داشت اجازه داد که در مطبوعات داخلی هم چاپ شوند.

سر ساعت ۲ بعد از ظهر تلفن مخصوصم زنگ زد و شاه با چنان حال بدی پشت خط بود که حسابی نگرانم شدم. می خواست بداند آیا قسمت سوم مقالات هرست را خوانده‌ام یا نه. گفتم که خوانده‌ام ولی به اطلاع رسانده‌اند که به خوبی دو مقاله اول نیست. حرفم را قطع کرد و گفت، "به خوبی دو مقاله اول نیست یعنی چه؟ این همه خیانت باورکردنی نیست. اتهاماتش باید از طرف بالاترین مقامات انگلیسی تکذیب بشود. مشاوره لوله کشی گاز را که انگلیس‌ها در اختیار دارند؛ و اما در مورد معاملات اسلحه ما با امریکایی‌ها، شوروی‌ها و خود انگلیس‌ها، کلاً بر مبنای دولت با دولت است، بنابراین به چه جرأتی ما را به فساد متهم می کند؟ مردکه گه." این ماجرا حسابی خلقم را تنگ کرد. نه تنها به این خاطر که نمی خواهم عصبانیت شاه را ببینم، بلکه بیشتر به این سبب، که به اصرار سفیر انگلیس، شخصاً ترتیب مصاحبه این هرست بی شرف را با شاه دادم.

امروز صبح تروریستها سرلشکر طاهری رئیس زندان کمیته را جلوی خانه اش با تیر زدند. همین موضوع بر خشم شاه بیشتر افزوده است. به او یاد آور شدم که در مواقع دشوار باید خونسردیمان را حفظ کنیم...

دوشنبه، ۲۳ مرداد

شرفیابی. اولین سؤال شاه درباره مقاله گاردین بود - حساسیت و سوءظنش از حد عادی بیشتر شده است. گفت، "هنوز نمی دانم چه انگیزه‌ای باعث شده قسمت آخر را بنویسد." از آنجا که من دهان گنده‌ام را باز کرده و درباره حزب مخالف و آزادی‌های سیاسی بیشتر و دخالت مردم و راجی‌هایی کرده بودم، دقیقاً احساس می‌کنم مرا در تشویق روزنامه‌نگار به نوشتن آن مطالب مقصر می‌داند. نمی‌دانم کی می‌خواهد میزان سرسپردگی حقیقی مرا نسبت به خودش دریابد؟ شاید تا ابد در نیابد. البته این‌ها را از روی غریزه می‌گویم و چه بسا در مورد عمق سوءظنش مبالغه کنم.

تا یادم نرفته اشاره کنم که سفیر آمریکا شنبه پیش به دیدنم آمد. از نیکسون برایم پیغام آورده بود... در ارتباط با موضوعی که در بیرجند صحبتش را کرده بودیم...

چهارشنبه، ۲۵ مرداد

شرفیابی. گزارش دادم که سفیر انگلیس چندین بار تلفنی تقاضای ملاقات کرده است. شاه گفت، "مهم نیست او را بپذیر. ما که نمی‌خواهیم ارتباطمان را با او قطع کنیم."

بعد از ناهار سفیر به دیدنم آمد و چند ساعتی با هم مذاکره کردیم. به او گفتم که شاه از طرق خصوصی این پیام را برای وزیر خارجه انگلیس فرستاده است مبنی بر این که "ما در اشتباه بودیم که تصور می‌کردیم انگلیسها دوست ما هستند. شماها فقط به منافع شخصی خودتان می‌اندیشید و با ما چنان رفتار می‌کنید که گویی از پشت کوه آمده‌ایم. به هر حال دیدگاه شما از نظر ما

کمترین ارزشی ندارد. سیستم دموکراتیک شما نتیجه‌اش جز آشوب و بلوا چیز دیگری نبوده است. ما به زودی از شما پیشی خواهیم گرفت و در دهه بعد این شما هستید که عقب می‌مانید. شاید آن موقع به یادتان بیاید که رفتارتان با ما چگونه بوده است..."

سفیر به شدت اعتراض کرد، هر چند من هنوز حرفم را تمام نکرده بودم و موضوع مقالات هرست در گاردین را به میان نیاورده بودم. وقتی حرفم تمام شد، با آرامش قابل تحسینی گفت، "هر روز هفته در روزنامه‌های شما به ما حمله می‌کنند، حتی در همان مصاحبه شاه با هرست هم حمله‌ای به ما وجود داشت. اگر قرار باشد کسی گله کند این ما هستیم نه شما. چطور اعلیحضرت که با رضایت تمام از سفر انگلستان برگشتند، و به دولت ملکه انگلیس قول صمیمانه‌ترین دوستی‌ها را دادند، می‌توانند بابت یک مشت حرف مفت یک روزنامه‌نگار، تمام این قول و قرارها را فراموش کنند. بیایید واقع بین باشیم، مقالات گاردین برای ایران کسب آبرو و شهرت کرده است. کشور شما اکنون قدرتی به حساب می‌آید و شاه مرد بزرگی است. این با شماست که انتخاب کنید، یا مثل هر حکومت خودکامه دیگر اجازه ندهید خبرنگاران خارجی به اینجا بیایند؛ یا بگذارید بیایند و "پای لرزش هم بنشینید." و با کوچکترین انتقاد از جا در نروید..."

پیش از رفتن به کاخ ملکه مادر برای شام، در مراسمی به افتخار ژنرال داوید العازار، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، در دفتر نمایندگی اسرائیل حضور به هم رساندم. شاه دستور داده بود که بروم، چون معتقد است ژنرال سخت تحت تأثیر پیشرفتهای ایران قرار گرفته است. در طی همان مراسم بود که اخبار مربوط به مراکش را شنیدم. ملک حسن پس از سه هفته سفر در راه



بازگشت به کشورش بوده که ظاهراً هواپیماهایی که می خواسته اند او را استقبال کنند، به هواپیمای حامل او تیراندازی کرده اند. دو تا از موتورهای جت ۷۲۷ او از کار می افتند، ولی خلبانش موفق می شود هواپیما را سالم بنشانند. بلافاصله پیام تبریکی از طرف شاه فرستادم و اکنون منتظرم ببینم دنباله حوادث به کجا می انجامد...

پنجشنبه، ۲۶ مرداد

شرفیابی. طبیعتاً مراکش موضوع اصلی بحث ما بود. اشاره کردم که ملک حسن باید حسابی وحشت کرده باشد. شاه گفت، "ظاهراً همینطور است. او نصف وقتش را در خواب می گذراند و نیم دیگرش را هم لای لنگ زنها. این که راه اداره مملکت نیست." گزارش دادم که می گویند ژنرال اوققیر<sup>۱</sup>، وزیر دفاع مراکش در توطئه دست داشته است... شاه گفت، "تعجب ندارد، ولی او هم از روی میهن پرستی عمل کرده است. بیش از حد تحملش شاهد راحت طلبی ملک حسن بوده است."

سپس گفتم با وجود این که موقعیت مناسب حرفهای خنده دار نیست ولی ناچارم واقعه مضحکی را که دیشب در دفتر نمایندگی اسرائیل رخ داده گزارش کنم. و آن عبارت از این بود که من مشغول گفتگو با رئیس ستاد ارتش اسرائیل بودم و درباره پیشرفتهای ایران حرف می زدیم که ناگهان ارتشبد

۱. ژنرال اوققیر، که سابقاً وزیر کشور مراکش بود، یکی از اعضای شورای سلطنت و نیز وزیر دفاع و فرمانده کل نیروهای مسلح شده بود. تلاش ناموفق او برای کشتن ملک حسن، با توجه به اینکه او از نزدیکترین کسان، به ملک حسن محسوب می شد، برای پادشاه مراکش فوق العاده تکان دهنده بود و از این رو بلافاصله حکم اعدامش را صادر کرد.

ازهاری مثل خروس بی محل پرید میان حرف ما و گفت در اینجا هر پیشرفتی که انجام گرفته یک علت داشته و آن هم این که همه مثل سگ از شاه می ترسند. اگر کسی دستوری را که او داده انجام ندهد حسابش با کرام الکاتبین است. شاه گفت، "خوب اشکال این حرف چیست؟" ناچار شدم بگویم ترس و وحشت جانشین درستی برای میهن پرستی و انجام وظیفه نیست. شاه گفت، "باز هم نمی دانم کجای حرف او اشکال داشته،" که به روشنی منظورش این بود در آینده بهتر است نظریاتم را برای خودم نگاه دارم...

شنبه، ۴ شهریور

شرفیابی. ابتدا درباره مراکش صحبت کردیم و بعد از مقاله هرست که مدعی است ارتش ایران دچار فساد است. شاه مردد بود که هرست اطلاعاتش را از چه منبع داخلی به دست آورده است.

...محا کمة تروریستی به نام رضایی به صورت علنی آغاز شده است. علت علنی بودن محا کمة فشار سازمان عفو بین المللی است. من شخصاً بارها پیشنهاد کرده بودم که این قبیل محاکمات باید علنی باشند ولی قضات ارتش رأی شاه را برای این کار می زدند چون معتقد بودند که متهمین از فرصت استفاده می کنند و به شاه و دربار بد و بیراه می گویند. پس از آن که فحش مبسوطی از عفو بین المللی خوردیم، حالا باید بنشینیم و از مخالفین داخلی خودمان فحش و فزیه بکشیم... سفرای اردن، قطر و عربستان سعودی شام میهمان من بودند. می خواستم از آنها بابت امضا نکردن نامه ای که چند کشور عربی به شورای امنیت سازمان ملل نوشته اند مبنی بر این که جزایر تنب و ابوموسی خاک عربی است، تشکر کنم...

دوشنبه، ۶ - سه شنبه، ۲۸ شهریور

... مذاکرات میان شرکتهای نفتی و کشورهای عرب خلیج فارس همچنان ادامه دارد. ما به شرکتهای هشدار داده‌ایم که تا مذاکراتشان رابا آن کشورها به نتیجه نرسانند، با ما به توافقی نخواهند رسید؛ بیشتر برای حصول اطمینان از این که عربها امتیازات بیشتری از ما به دست نیاورند.

در چند روز گذشته ملکه به همراه مادرش خانم فریده دیبا و نخست وزیر مشغول سیاحت چین بوده‌اند. استقبال کم نظیری از او به عمل آمده است؛ که نشانه بارزی است از احترامی که این مملکت و رهبرش در جهان دارند. ملکه نباید تمام این شور و شوق را سهم خودش تنها بداند.

تبلیغات مربوط به دادگاه علنی تروریست‌ها شورش درآمده است. به حدی خبرنگار و عکاس و گروههای تلویزیونی دعوت کرده‌ایم که به سرعت مضحکه تمام جهان شده‌ایم. یک خبرنگار بی‌بی‌سی آن را "محاكمة نمایشی" خوانده که شاه را بسیار عصبانی کرده است. پریروز از من پرسید متن خبر بی‌بی‌سی را خوانده‌ام، و چون نخوانده بودم، قول دادم در اسرع وقت بخوانم....

بار دیگر، سرشام در کاخ ملکه مادر، شاه نظرم را درباره گزارش بی‌بی‌سی پرسید. گفتم، "اهمیت زیادی نداشت. فقط به واقعیتها پرداختند." در اینجا نسخه‌ای از گزارش را در آورد و شروع کرد به خواندن بخشهایی از آن. مطالب مربوط بود به حرفهای دادستان که حمله جانانه‌ای به تروریسم در کل کرده بود، بی آن که حتی یک بار هم به اتهامات علیه متهم پردازد. شاه گفت، "بسیار خوب، و شما به این می‌گویید بی اهمیت" گفتم، "بله، گزارش عین واقعیت است." گفتم، "پس حالا فهمیدیم. حالا دیگر می‌دانیم که عین واقعیت

از نظر بعضی اشخاص یعنی چه؟" و سپس بارانی از فحش و ناسزا بر سر من بارید و چنان فریاد می‌زد که مادرش و تمام خانواده سلطنتی از وحشت نفسهایشان را در سینه حبس کرده بودند. خود من هم حیرت کرده بودم، نه تنها به این خاطر که گزارش کاملاً حقیقت داشت، بلکه به سبب این که موضوع بسیار بی اهمیت بود. تا به حال سابقه نداشته که شاه این طور به من فحاشی کند، با وجود این آرامشم را حفظ کردم، و حتی یک بار هم عصبانی نشدم. روز بعد همراه ملکه برای شرکت در جشن هنر به شیراز پرواز کردیم و در تمام طول راه حرفهای شاه را در سرم سبک و سنگین می‌کردم. به این نتیجه رسیدم که این مسئله بی اهمیت بی‌بی‌سی حکایت آن پر کاهی بود که پشت شتر را خم کرد. قطعاً مسئله‌ای مهمتر ذهن او را مغشوش کرده بود که این چنین متفجر شده است.

در بازگشتم به تهران به مراتب آرامتر شده بود و ناامیدی‌اش را از شیخ زاید امیر ابوظبی رئیس امارات متحده مطرح کرد، که همچنان بر علیه ایران حرفهایی می‌زند. شاه معتقد است که عراقی‌ها، علی رغم اتکاء روز افزونشان به مسکو و تملقهایی که از شوروی می‌کنند، در باطن نوکر انگلیسیها هستند. به طور کلی سوءظن شاه نسبت به انگلیسیها باور نکردنی است؛ در هر واقعه بین‌المللی دست پنهان انگلیسیها را در کار می‌بیند. من شخصاً معتقدم که قدرت آنها چنان کاهش یافته که قادر نیستند هیچ چیزی در سطح بین‌المللی به دست بیاورند. در عوض آمریکایی‌ها به حدی ساده لوح و احمقند که از قدرتشان برای دخالت نفوذ در همه جا استفاده می‌کنند.

در سه چهار مورد که سفیر انگلستان را ملاقات کردم موضوع مقالات گاردین و بی‌بی‌سی را مطرح کردم. اشاره کردم که اگر آنها صمیمانه مایلند که

روابط دوستانه‌اشان را با ما حفظ کنند، بگذریم از روابط خاص، بهتر است کوششی در ادب کردن رسانه‌هایشان به عمل آورند. او امکان هر گونه دخالتی را در این مورد رد کرد. سپس تهدید کردم که تمام معاملات تجارتنی مان را با آنها قطع می‌کنیم. این موضوع کار خودش را کرد و او به سرعت تقاضای شرفیابی کرد.

ملاقاتی هم با سفیر مصر داشتم که از روابط نزدیک ما با اسرائیل بسیار گله‌مند بود، و چند نمونه هم برای مثال آورد. وقتی به شاه گزارش دادم گفت، "به سفیر بگو، رژیم آنها در مصر دقیقاً هر کاری دلش بخواهد می‌کند، علیه ما شکایت امضا می‌کند، از عراق و کویت تمجید می‌کند. حالا هم گله می‌کند که ما با اسرائیل زیادی نزدیک شده‌ایم. واقعاً که خیلی رو دارند."

وزیر دربار مراکش با پیامی از طرف ملک حسن به تهران آمده است. با کمال حیرت شاه دستور داد که شخصاً به استقبالش بروم. ظاهراً معتقد است که چیزی به عمر سلطنت ملک حسن نمانده، نظریه‌ای که مورد تأیید سفیر آمریکا نیز قرار گرفته است... وزیر سی و شش ساعت اینجا بود و من دوبار او را ملاقات کردم و ناهاری هم به افتخارش دادم. از من پرسید چند ساعت در روز کار می‌کنم، در جواب توضیح دادم، از آنجا که شاه روزی دوازده ساعت کار می‌کند، من دست کم چهارده ساعت وقت لازم دارم تا دستورهای او را انجام بدهم. جواب داد، "کشور شما واقعاً خوشبخت است. شاه ما بیشتر از روزی دو ساعت از آپارتمانش خارج نمی‌شود؛ که تازه آن هم برای گلف بازی کردن است." قسمت اعظم وقتش را با شاه صرف درخواست کمکهای نظامی کرد. شاه موافقت کرد که وسایل و متخصصین نظامی بفرستد، ولی اشاره کرد در دنیای امروز ارتش یک کشور را نمی‌توان از مردمش جدا نگاه

داشت؛ اگر مردمی از حکومت خاصی ناراضی باشند، در آن صورت یک ارتش تعلیم دیده بیشتر خطرناک است تا مدافع.

...سفیر انگلیس پس از شرفیابی اش به دیدار من آمد. ظاهراً در موردی شاه به او گفته است: "چون خیال دارم در ایام پیری در رفاه زندگی کنم، تصمیم گرفته‌ام تمام رشوه‌هایی را که گرفته‌ام در یک بانک انگلیسی پس انداز کنم." سفیر انگلیس ظاهراً منظور متلک شاه را درک نکرده بود و از من پرسید معنی آن چیست. چون شاه قبلاً مرا در جریان مذاکراتشان قرار داده بود، به سفیر توضیح دادم که این حرف به منظور طنز گفته شده؛ و در حقیقت اتهامات مطبوعات انگلیس را مبنی بر فساد و رشوه خواری در ارتش ایران، به مسخره گرفته است... سفیر از خجالت سرخ شد و گفت صلاح می‌دانم این را به لندن گزارش کنم. گفتم حتماً بکند.

#### چهارشنبه، ۲۹ شهریور

شرفیابی. شاه سرحال بود، و وقتی گزارش گفتگویم را با سفیر دادم، حالش بهتر هم شد. پیشنهاد کرد دفعه بعد باید بگویم که شاه قصد دارد، رشوه‌هایی را هم که از امریکایی‌ها گرفته در انگلستان پس انداز کند؛ شاید سبب نجات سیستم بانکی انگلیس بشود، که در حال اضمحلال است. چقدر جای تأسف است که ملت ما نمی‌داند که شاه برای حفظ شرافت این مملکت تا کجا پیش می‌رود؛ و جای تأسف بیشتر است که رفتار دولت فعلی ما فاصله بین شاه و ملت را بیشتر می‌کند...

بعد از ظهر هم شرفیاب شدم که دو ساعت و نیم به طول انجامید، و کارهای عقب مانده را سرو سامان دادیم. در مورد ملاقات اخیر رئیس جمهور

عراق از مسکو صحبت کردیم و بیانیه مشترک عراق و شوروی که بر کمکهای نظامی شوروی تأکید داشت. شاه گفت، "هدف اصلی آن، بالا بردن اعتبار طرفین است. ولی با وجود این ما باید مراقب باشیم. در سفر آینده‌ام به مسکو قصد دارم از دفعات پیش آزادتر صحبت کنم. می‌خواهم به وضوح عنوان کنم، از آنجا که نمی‌توانیم به روسها اعتماد داشته باشیم لاجرم چاره‌ای نداریم جز این که برای کمکهایمان به دول غربی روی بیاوریم." و یک بار دیگر به وسواس قدیمی‌اش برگشت که البکر، رئیس جمهور عراق جاسوس انگلیسیهاست.

شام در کاخ ملکه مادر. شاه بسیار سرحال و شنگول بود. در میان میهمانان، سپهبد یزدان پناه هم حضور داشت که رئیس بازرسی شاهنشاهی است، و اشاره کرد که اخیراً تعداد شکایتها کمتر شده، که حاکی از رضایت مردم از دولت است. "من گفتم، شاید هم به سادگی به این نتیجه رسیده‌اند که چون شکایتهاشان به جایی نمی‌رسد، دست از شکایت برداشته‌اند." نه شاه و نه یزدان پناه هیچکدام شوخی را نگرفتند، ولی من خوشحالم که حرف دلم را زدم؛ اقلاً قدری چشم و گوش شاه را باز می‌کند.

دوشنبه، ۳ مهر

شرفیابی... پیشنهاد کردم حالا که برای تابستان به سعد آباد نقل مکان کرده‌ایم، و ولیعهد باید در نیاوران به مدرسه برود، بهتر است از مرسدس بنز ضد گلوله‌ای که سال پیش به او هدیه دادم استفاده کنند. شاه گفت، دلش نمی‌خواهد کاری کند که پسرک تغییر روش بدهد، ولی من یادآوری کردم، چاره دیگری نیست. بعد شاه از هوش سرشار و مهارت ولیعهد در رانندگی

گفت، که به اعتقاد من قدری خطرناک است. شاه گفت، "بهتر است خطر کند. به جای اینکه عاقبت مثل احمد شاه قاجار خاله زنک بشود." سپس گفت که والا حضرت علیرضا هم خواسته که پدرش شخصاً او را به مدرسه ببرد همان طور که ولیعهد را می‌برده؛ ولی من برایش توضیح دادم که "نمی‌توانم چون مدرسه‌ای که او می‌رود فرانسه<sup>۱</sup> است. بچه‌ها در این سن به طور غیرعادی حساس هستند." جواب دادم بهتر است به والا حضرت علیرضا آموخته شود که همیشه به ولیعهد به عنوان حامی و حافظش نگاه کند، چون مستحق وفاداری اوست. به علت اختلاف سنشان در آینده این موضوع حتماً ضروری خواهد بود...

شنبه، ۸ مهر

...روژسای پلیس برن و ژنو ناهار میهمان من بودند، به عنوان تحیب، آنها را به ایران دعوت کرده‌ایم. مراسمی که نه کوتاه بود و نه دلپذیر. سپس با خانم نمبتون ملاقات کردم؛ از اساتید دانشگاه آکسفورد و یکی از برجسته‌ترین متخصصین اصلاحات ارضی در ایران. از سفر تحقیقی در زمینه آخرین پیشرفتهای ایران، برگشته بود که از بیشتر آنها هم تعریف می‌کرد.

در شام شاهانه حضور به هم رساندم. شاه گفت، "بالحن دوستانه‌ای از سفیر انگلیس پرس آیا همچنان سوریه را کشور میانه روئی قلمداد می‌کنند؟ با وجود خدا می‌داند آن همه سلاح روسی که دریافت کرده و علی رغم

۱. منظور مدرسه رازی است.

موافقتش برای برپایی پایگاههای نظامی شوروی در آنجا. در ضمن به او یادآوری کن که تانکهای چیفتن چیزی در حدود ۵۰ تا ۶۰ نیروی اسب کمتر از ظرفیت اعلام شده موتورشان بازدهی دارند."

دوشنبه، ۱۰ مهر

... گزارش گفتگویم را با سفیر چین دادم، که عمیقاً از صمیمیت و حسن خلق ملکه به هنگام معرفی به بیگانگان تحت تأثیر قرار گرفته بود. شاه گفت، "مردم همیشه درباره ما تصوراتی واهی دارند، فکر می کنند که خودمان را می گیریم و نمی توانیم با مردم رفتار طبیعی داشته باشیم. او که باید بهتر بداند، حتی تصورات خود او هم اشتباه از آب درآمده اند."

... سفیر آمریکا در حال حاضر در سفر است، این بود که شاه دستور داد از طریق خاص دیگری برای پرزیدنت نیکسون پیغام بفرستم، و فوراً در مورد گزارش ملک حسین به او هشدار بدهم که روسها تانکهای تی - ۶۲ به سوریه تحویل داده اند. در ضمن ژنرال ارتش سرخ باباجانیان نیز در حال حاضر در عراق است. اگر عراقی ها هم از این تانکها و میگهای ۲۳ دریافت کنند، تعادل قدرت به کلی به هم می خورد. اردن درخواست کرد که ما تانکهای آنها را با موتورهای جدید مجهز کنیم، ولی در موقعیتی نیستیم که وسایل را تحویل بدهیم، و آمریکا باید به داد او برسد، وگرنه اوضاع بسیار خطرناک خواهد شد. شاه دستور داد عین این گزارش را به سفیر انگلیس هم بدهم.

درباره تفاوت پیری و جوانی صحبت می کردیم، شاه گفت، "به زودی هر دوی ما شصت ساله خواهیم شد. واقعاً زمان چطور زود میگذرد." گفتم، "حق با شماست و گذر زمان نیست که مرا نگران کرده بلکه به

قول صائب:

مرا به روز قیامت غمی که هست این است

که روی مردم دنیا دوباره باید دید

سه شنبه، ۱۱ مهر

امروز صبح با کمال تعجب نخست وزیر را در کاخ ایض دیدم که تقاضای شرفیابی فوری داشت. ظاهراً هرگز قریب رئیس کل تشریفات دربار، که او هم مثل نخست وزیر فراماسون است، قول داده ترتیب کار را بدهد. او همیشه اولین نفری است که صبحها به دیدن شاه می رود اگر فقط برای ترتیب دادن قرار ملاقاتهای روز شاه باشد. امروز با سبیل آویزان آمد بیرون و اعلام کرد که شاه مایل است وزیر دربار را بپذیرد، نخست وزیر حسابی کنف شد. وقتی وارد شدم پیشنهاد کردم حتی الامکان گزارشاتم را کوتاه کنم وگرنه نخست وزیر ممکن است پشت در سخته کند. شاه خندید و پذیرفت.

یک بار دیگر تأکید کرد پیغام ملک حسین و نیازش به تانک را از مسیر خاصمان به اطلاع نیکسون برسانم. اگر امریکایی ها موافقت کنند و وسایل ضروری را به ما بدهند ما نیز می توانیم تانکهای فعلی اردن را در تعمیرگاههای تانک خودمان مجهز کنیم؛ مکانیکهای ما دارند بیست و چهار ساعته کار می کنند.

گفت، "در مراکش همه معتقدند که تنها امید ملک حسن آن است که شاه ایران به دادش برسد. وزیر دربار مراکش در سفر اخیرش این نکته را به طور مشخص عنوان کرد، ولی من هنوز یک یادداشت نوشته شده از خود ملک حسن دریافت نکرده ام. من که شخصاً گنج شده ام. در پیام نیکسون این

نکته را روشن کن... "وقتی شاه را ترک کردم و از کنار نخست وزیر گذشتم از شدت خشم زبانش بند آمده بود. چرا، آخر چرا این مرد این طور می‌کند؟ ...سفير انگليس بعد از ناهار به دیدنم آمد. به او گفتم که ما از بیانیه شیخ زاید مبنی بر برقراری روابط دیپلماتیک با ایران بسیار خوشنودیم. بنا به گزارش سفیرمان دقیقاً رونوشت متنی است که ما خودمان تأیید کرده بودیم؛ که نشانه صمیمیت و نفوذ انگلیسیهاست. طبق دستورم، مسئله تانکهای چیفتن را مطرح کردم.

اظهار نظرم درباره ابوظبی باعث شد که سفیر از شادی در پوست نگنجد؛ اعلام داشت پیغام از چنان اهمیتی برخوردار است که بلافاصله آن را به وزیر خارجه و نخست وزیر در لندن ابلاغ می‌کند. اما در مورد تانکها اظهار داشت که نماینده‌ای از وزارت دفاع انگلیس به زودی به ایران خواهد آمد تا تضمین کتبی بدهد که هر گونه جرح و تعدیل ضروری بدون کمترین هزینه انجام خواهد گرفت.

سپس رابط نیکسون را پذیرفتم و پیام شاه را به او دادم که قول داد ظرف چند دقیقه آن را ارسال خواهد کرد. مشکل مراکش را مطرح کردم و گرفتاری شاه را در مورد پیشنهاد و کمک مستقیم به ملک حسن گفتم. اظهار داشت که مراکشی‌ها سیاست قاطعی ندارند و نمی‌دانند می‌خواهند چه بکنند. جواب دادم که ملک حسن چون سید است و از اولاد پیغمبر در میان اعراب بدوی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. "اما مثل خود ما، از کنترل کارگران، کشاورزان و طبقه متوسط عاجز است. و به دلیل نحوه زندگی بی بند و بار و عیاشی‌هایش، از حمایت ارتش و سیاستمداران نیز برخوردار نیست. آخر چگونه می‌شود او را نجات داد؟" میهمان من موافقت کرد و قول داد که

مرا از نظریات واشینگتن مطلع کند...

#### چهارشنبه، ۱۲ مهر

شرفیابی. گزارش ملاقاتم را با هنری کرن، سردبیر مجله "فارن ریپورت" که اخیراً از عربستان سعودی برگشته دادم که در ضمن حامل پیامی هم از طرف ملک فیصل بود. ملک فیصل پیشنهاد کرده است که به عنوان گامی در جهت حل اختلافاتمان، بهتر است در مورد اقدامات دفاعی از خلیج فارس، که در نهایت جزایر تنب و ابوموسی را هم دربرمی‌گیرد، به توافقی کامل برسیم. در چنین شرایطی، ملک فیصل در آینده و به هنگام مذاکره با همسایگان عربش، موقعیت بهتری پیدا خواهد کرد. شاه گفت، "حرف مفت است. نه ملک فیصل و نه هنری کرن هیچ کدام نمی‌دانند درباره چه صحبت می‌کنند. جزایر مال ماست، و حالا که تحت کنترل ما هم قرار دارند، دیگر هیچ خارجی حق دخالت در آینده آنها را ندارد. به موضع قاطع شاه آفرین گفتم..."

#### جمعه، ۱۴ مهر

علی رغم روز تعطیل، شاه به وظیفه‌اش عمل کرد و اجلاس جدید مجلس را افتتاح کرد. سخنرانی طولانی و فوق العاده‌ای کرد، و فهرستی از پیشرفتهایی را که در ایران شاهد بوده‌ایم برشمرد... سپس اعلیحضرتین برای استراحت به اتاقی که مخصوص این مراسم است وارد شدند، در آنجا ملکه اشاره کرد که شاه در سخنرانی‌اش جز تعریف از پیشرفتهای مملکت کاری نکرد و کمترین اشاره‌ای به کمبودها نداشته است. شاه لبخند زد و گفت، "حالا که از خودمان و موفقیت‌هایمان تعریف می‌کنیم، توطئه‌گران و خرابکاران

جوابمان را با بمب و گلوله می دهند. وای به وقتی که از خودمان انتقاد هم بکنیم." و بعد رو کرد به ملکه و گفت، "شما خودت هم انقلابی شده‌ای. دلم می خواهد ببینم چگونه در عین دادن شعارهای انقلابی و فحش و فضحیت به دولت می خواهی این مملکت را اداره کنی. راستی حالا که انقلابی شده‌ای بگو ببینم چطور است که این لباسهای شیک و جواهرات گران قیمت را می پوشی؟" این حرفها با لحن شوخی و مزاح بیان شد، چون شاه متوجه بود که در حضور نخست وزیر و رئیس دربار و من حرف می زند، مع هذا، مانع از این نشد که ملکه تاگردن سرخ شود.

شاهپور غلامرضا که سرتیپ ارتش است موهایش را بیش از حد بلند کرده است. شاه به او تذکر داد، "بارها به تو گفته‌ام که این خلاف مقررات است. محض رضای خدا برو این موها را کوتاه کن." این حرف هم با خوشرویی و سرخوشی زده شد ولی شاهپور برخلاف معمول که آدم شوخ طبعی است گفت، "البته دستور شما را اجرا می کنم به شرط آن که کوتاه کردن موی من به بهبود کیفیت ارتش ما منجر شود." لبخند از لبهای شاه پرید و رو کرد به من و گفت، "ترتیبی بدهید که موهای این آقا تا فردا کوتاه شود." چه کنم، چاره‌ای جز اجرای اوامر شاه ندارم...

با هلیکوپتر به کاخ برگشتم و والاحضرت بهزاد<sup>۱</sup>، پسر والاحضرت حمیدرضا را با خودم بردم که نسبت به شاه ادای احترام کند. تا این اواخر در

۱. حمید رضا که در سال ۱۹۳۲ به دنیا آمد، آخرین پسر رضا شاه است. او از کودکی ناآرام بود و در جوانی به مواد مخدر معتاد گردید. شیوه زندگی پر جنجال و رسوائی آمیز او، شاه را وا داشت تا ورود او را به دربار ممنوع سازد و عنوان شاهزادگی را از او سلب نماید.

انگلستان زندگی بی بند و باری را می گذرانده، ولی ترتیبی دادم که به ایران بیاید و وادارش کردم در دانشکده افسری نام نویسی کند. حالا به کلی آدم دیگری شده؛ پسر بسیار با نزاکت و منظمی از آب درآمده. شاه از دیدن تغییرات او بسیار خشنود شد...

پیشنهاد کردم بهتر است که انگلیس و آمریکا عملیاتشان را در کردستان عراق<sup>۱</sup> هماهنگ کنند. شاه گفت، "موافق نیستم. من ترجیح می دهم آنها جداگانه ما را از فعالیتهاشان مطلع کنند." اصلاً سر در نیاوردم.

### شنبه، ۱۵ مهر

...برای شام شاهپور غلامرضا هم به ما ملحق شد که هنوز مویش را کوتاه نکرده است. نگران شدم که شاه به من از این بابت پد و بیراه بگوید که دستورش را انجام نداده بودم، ولی خوشبختانه مثل این که اوامرش را از این بابت فراموش کرده بود. اما از سرپیچی برادرش به قدری خشمگین بود، که او را به باد فحش و ناسزا گرفت؛ هرگز او را این چنین عصبانی و خشمگین ندیده بودم. مرد بیچاره و زنش جلوی میهمانان آبرویشان رفت؛ احتمالاً برای این که جبران زبان درازی روز قبل او را بکند. شاه هرگز این گونه چیزها را فراموش نمی کند.

۱. هر دو کشور، و همچنین اسرائیل از طرفداران بارزانی در جنگشان علیه عراق پشتیبانی می کردند.

سه شنبه، ۱۸ مهر

امروز صبح ساعت ۱۱ اعلیحضرتین برای یک دیدار رسمی ده روزه عازم مسکو شدند. مطبوعات بین المللی پر از شایعات گوناگون درباره این سفر است، ولی تا آنجا که من اطلاع دارم، موضوع اصلی گفتگوها عراق، روابط میان پاکستان و هند و تجارت خود ما با روسیه خواهد بود؛ امیدواریم بتوانیم گاز بیشتری به آنها بفروشیم. تا از نزدیک شدن بیشتر به عراق منصرفشان کنیم.

در فرودگاه از شهبانو پرسیدم اجازه می دهد ولیعهد را به تماشای فیلم مستند جشنهای شاهنشاهی سال گذشته ببرم، در ضمن به او گفتم که شاه با این پیشنهاد موافقت کرده است. ملکه گفت، "ترا به خدا دست از سرم بردارید، من اصلاً نمی خواهم نام ما کمترین ارتباطی با این مراسم و حشوناک داشته باشد." وقت بحث در باره این موضوع را نداشتم؛ تا به او یادآوری کنم، چه بخواند چه نخواهد، مراسم جشنها اکنون بخشی از تاریخ ایران است و به حدی درباره شان تبلیغات شده که نمی توانیم چنان عمل کنیم که گویی هرگز اتفاق نیفتاده است. بعد در کمال تعجب به من گفت، "من و شاه در مورد هیچ چیز توافق نداریم؛ و من تقریباً در مورد همه چیز با او مخالفم." هرگز ندیده بودم ملکه جرأت کند و چنین بی پرده حرف بزند، به هر حال می داند من هرگز گفته های او را برای پادشاه عزیزم تکرار نخواهم کرد. ای کاش می دانستم کازیمودوی پیر، چه چیزهایی در گوشش خوانده؟ خدا عاقبت ما را به خیر کند.

شنبه، ۲۲ مهر

روز تولد شهبانو... کاردار سفارت شوروی آمد تا به این مناسبت تبریک بگوید و از من خواست تبریکاتش را به ولیعهد هم ابلاغ کنم. از پذیرایی گرم آنها در مسکو تشکر کردم. سپس درباره عراق صحبت کردیم. گفت که شوروی ها ما یلند که ما اختلافاتمان را با عراق حل و فصل کنیم، و آنها هر کاری از عهده شان برآید در این مورد انجام خواهند داد؛ گفت، "حالا دیگر کاملاً بسته به ایران است."

دوستم، سر دنیس رایت، سفیر سابق انگلیس ناهار میهمان من بود. معتقد بود ادوارد هیث اگر از پس تورم برآید، در انتخابات بعد شانس موفقیت دارد. به او گفتم هیث از آنچه ما انتظار داشتیم کم بخارتر بوده است، آدمی احساساتی است، که تأیید کرد...

شنبه، ۲۹ مهر

ساعت ۱/۳۰ شاه مستقیماً از سوچی در گرجستان به تهران پرواز کرد. تعجب کردم که دیدم چندان سرحال نیست. قدری با نخست وزیر صحبت کرد و به من گفت گزارشم را بعد از ناهار تقدیم کنم...

شرفیاب شدم که دو ساعت و نیم به طول انجامید. در مورد سفرش شاه گفت، "بسیار خوب برگزار شد. هر چه می خواستیم به دست آوردیم و در مقابل چیزی هم ندادیم... خوشبختانه من قبلاً در سخنرانی ام در دانشکده پدافند همه چیز را روشن کرده بودم. که بی تردید سبب شد که روسها سردم بنشینند و خوب گوش بدهند. تأکید کردم که مسایل مربوط به خلیج فارس را فقط باید دولتهای خلیج فارس حل و فصل کنند، بدون هیچ گونه دخالت



خارجی. شوروی‌ها تذکر دادند که من باید به پایگاههای امریکایی در خلیج فارس هم اعتراض کنم، من هم در عوض گفتم پس آنها هم باید از ام‌القصر بیرون بروند. در اینجا به سرعت موضوع را عوض کردند. سپس افزود که روز آخر سفرش، در فرودگاه، کاسیگین آمد و در گوشش گفت، "شما می‌توانید از جانب ما کاملاً آسوده خاطر باشید. ما از تحریکات خصمانه نه طرفی می‌بندیم و نه قصد چنین کاری را داریم." به او متذکر شدم که علی‌رغم این، اعلیحضرت سرحال نیستند. گفت، "از دست بی‌چشم و رویی این انگلیسیها." گفتم منظورش مقاله تایمز درباره انتخابات انجمن شهر است. جواب داد، "البته، به آنها چه ربطی دارد، چرا کشک خودشان را نمی‌سابند. یک پدرسوخته‌ای در این مقاله مدعی است که من به کلی فکر ایجاد سیستم دو حزبی را کنار گذاشته‌ام. این‌ها به عمد چشمشان را به روی پیشرفتهای ما می‌بندند. این تحریکات جناح طرفدار اعراب در وزارت خارجه انگلیس است که این آشوب را به پا می‌کند." شخصاً تصور نمی‌کنم این دو مسئله کوچکترین ارتباطی به هم داشته باشند.

شاه سپس مدتی سکوت کرد، ظاهراً مردد بود نکته‌ای را که در ذهن داشت عنوان بکند یا نه. من با دل‌نگرانی فراوان تحمل کردم، می‌ترسیدم مبادا به من یا دوستم کنی، رهبر سابق حزب مردم شک برده باشد که خبرنگار تایمز را تحریک کرده باشیم، در این مقاله از کنی تعریف زیادی شده است...

دوشنبه، ۱ آبان

شرفیابی. متأسفانه اکنون می‌ست هم به دنبال تایمز مقاله‌ای چاپ کرده و اظهارنظرهای ناخوش آیندی کرده است. بار دیگر در ارتباط با انتخابات

انجمن شهر است، که بیش از پیش خشم شاه را برانگیخته. گزارش دادم مسؤول هر دو مقاله فردی است به نام هاوس گو؛ در مورد روابطش تحقیقات کردیم و کشف شد بیشتر با کارمندان سفارت انگلیس محشور بوده است. شاه گفت، "نگفتم آن پدرسوخته‌ها پشت این قضیه هستند؟" ترجیح دادم موضوع صحبت را عوض کنم، و پیام نیکسون را که امروز صبح سفیر آمریکا به من داده بود گزارش کردم؛ او دیگر به هواپیماهای اف-۵ ما در ویتنام نیازی ندارد و بسیار ممنون است تکرار می‌کنم، بسیار ممنون است، که اعلیحضرت موافقت کردند آنها را در اختیار او بگذارند.

امام جمعه شکایت داشت که بازاری‌ها و روحانیون از برگزاری مراسم سالگرد تولد اعلیحضرت که مصادف با شب ضربت خوردن حضرت علی علیه‌السلام است، ناراحتند. وقتی این را گزارش کردم شاه گفت، "چه بهتر، این مراسم به قدری کسالت آور است که من ترجیح می‌دهم لغو بشوند." گفتم، "اعلیحضرت نباید خود را بازیچه دست روحانیون قرار بدهند. شب ضربت خوردن، ربطی به آنها ندارد. مراسم ما یک واقعه ملی است و نمی‌تواند لغو بشود." پیشنهاد کردم طی بیانیه‌ای اعلام کنیم که مراسم سلام بدون جشنهای معمول برگزار خواهد شد. موافقت کرد.

...به درخواست شخص او به دیدار والا حضرت شهناز رفتم. از من پرسید چرا این اواخر از او دوری می‌کنم، بی‌رودربایستی گفتم وقتی رفتار او این چنین با منافع و حسن شهرت اعلیحضرت منافات دارد، شخصاً نمی‌توانم کاری با او داشته باشم. به او گفتم، "نه تنها همچنان از شما احترام می‌کنم، بلکه مجبور تان می‌کنم که روشتان را اصلاح کنید. فکر نکنید که دختر شاه بودن مانعی در سر راه من است. شوهر شما باعث آبروریزی است... به خود شما

دیگر امیدی نیست، و اگر شاه همچنان از شما مراقبت می‌کند فقط به این خاطر است که برای یک حیوان بیمار هم همین کار را می‌کرد. "حسابی متقلب شد. امروز از شاه اجازه خواستم که شام با فان روون رئیس کنسر سیوم نفت صرف کنم. معمولاً از این قبیل دعوتها پرهیز دارم ولی به من اطمینان داده که تنها میهمان دیگر سر دنیس رایت است. شاه گفت، "برو و به او بگو که تولید نفت ما روی ۴/۲ میلیون بشکه در روز ثابت مانده است؛ و برای تأمین بودجه دفاعی مملکت به ۴/۴ میلیون احتیاج داریم. چرا وقتی تولید عربستان سعودی را بالا برده‌اند مال ما را افزایش نداده‌اند؟ سر میز شام، فان روون قول داد که تولید ما را مطابق با خواسته اعلیحضرت بالا ببرند.

### سه شنبه، ۲ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیروز را دادم و همچنین توصیه‌ای که به نخست وزیر کرده بودم مبنی بر این که به ملکه پیشنهاد شرکت در جلسه بررسی برنامه پنجم در شیراز را نکند؛ چون نخست وزیر دقیقاً می‌خواست این کار را بکند، از توصیه من چندان خوشحال نشد. شاه گفت، "غیر عادی است؛ اصلاً به چه حقی در این امور دخالت می‌کند؟" جواب دادم، علتش را نمی‌دانم، ولی خوب آگاهم که نخست وزیر می‌کوشد دو روبرو علیاحضرت را با آدمهای خودش محاصره کند. یکی از شواهدش هم انتخاب کریم پاشا بهادری به عنوان رئیس دفتر مخصوص ملکه است. آدمهای نخست وزیر تمام تلاششان را می‌کنند که وجهه مرا خراب کنند، چون می‌دانند من تنها کسی هستم که جرأت دارم حقایق را به گوش اعلیحضرت برسانم...

سفیر انگلیس بعد از ناهار به دیدنم آمد. بار دیگر یادآور شدم که

معامله ما در مورد تانکهای چیفتن به علت عملکرد زیر استاندارد موتورها به سرانجامی نرسیده<sup>۱</sup>. سفیر با بی‌قیدی گفت، "تصور می‌کنم در توضیح مشخصاتشان به دولت شما اشتباهاتی روی داده باشد. ولی تانکها کما بیش مشابه تانکهای هستند که در ارتش خود ما مورد استفاده قرار می‌گیرند، و حقیقتاً احتیاجی به بالاتر بردن کیفیت موتورهای آنها نیست." سپس متذکر شدم که ما حدس می‌زنیم که نوشتن مقالات تایمز و اکونومیست از طرف مقامات انگلیسی تشویق شده‌اند. سفیر سخت اظهار تعجب کرد که ما حتی چنین فکری را در سر می‌پرورانیم؛ به زعم او خبرنگاران مطبوعات حقوق می‌گیرند که حقایق را بنویسند و از آنها نمی‌شود انتظار داشت که مشتی دروغ سر هم بیافند. او تکرار کرد که ایران اکنون کشور قدرتمند و بزرگی است و نباید نسبت به این نیش و نوشها حساسیت نشان بدهد. "گفتم،" ما مثل شماها پوست کلفت نیستیم. "که هر دو خندیدیم، ولی موقعیت پر تنش گفتگویمان آرامشی نیافت.

شام تولد اعلیحضرت در کاخ شاهپور عبدالرضا. شاه از ملاقات من با سفیر پرسید؛ می‌خواست بداند خونسردی‌اش را حفظ کرده‌بود، و وقتی گفتم که کرده بود گفت، "حالا بلایی سرش بیاورم تا خونسردی از یادش برود."

۱. این سفارشها توسط خود شاه، و تحت این عنوان که نحوه عمل آنها خاص است، صورت گرفت، بی‌آنکه پیش از عقد قرارداد هیچ مقایسه فنی بین خصوصیات آنها و خصوصیات تانکهای آمریکایی یا آلمانی صورت گرفته باشد. البته همانطور که می‌توان حدس زد، در عمل این تانکها برای شرایط ایران مناسب از کار در نیامدند.

## جمعه، ۵ آبان

امروز صبح وقتی از سواری برمی‌گشتم از دور شاه را دیدم که تازه می‌خواست شروع کند. خسته‌تر از آن بودم که به او ملحق بشوم، و به هر حال انصاف هم نیست که او هر روز همان قیافه خسته قدیمی را ببیند. به محض رسیدن به خانه سفیر آمریکا تلفن زد و اعلام کرد پیامی از نیکسون دریافت داشته مبنی بر این که هواپیماهای اف - ۵ ما به ویتنام فرستاده شوند. بلافاصله تلفنی با شاه تماس گرفتم و گزارش دادم، که موافقت کرد مشروط بر این که آمریکایی‌ها ظرف یک سال هر چه هواپیما از دست می‌دهیم جایگزین کنند. پیغام را به سفیر دادم که از تصمیم ما بسیار خرسند شد و از سرعتی که توانسته بودم با شاه تماس بگیرم حیرت کرده بود...

## شنبه، ۶ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیگری با مهدی التاجر را دادم، که در حال حاضر سفیر امارات متحده در انگلستان است و دیروز هم شرفیاب شده بود. می‌خواست به من بگوید که در شرفیابی دیروزش فراموش کرده متذکر شود که می‌تواند احمد السویدی، وزیر خارجه امارات را وادار کند که موضع دوستانه‌تری نسبت به ایران پیش بگیرد. شاه گفت، "بگو بکنند، تمام اینها تحت نفوذ انگلیسیها هستند. فقط دارد دستورات اربابش را انجام می‌دهد." سوءظن شاه نسبت به انگلیسیها حقیقتاً باورنکردنی است؛ اما در این یک مورد حتی مرا هم مشکوک کرد که مبادا حق با او باشد...

مجلس افغانستان در شرف آغاز بحث در مورد موافقتنامه جدید ما درباره رودخانه هیرمند است. پیشنهادات بیشتر به نفع آنهاست، با وجود این،

به نظر می‌رسد که تا نمایندگانشان بخواهند لایحه را تصویب کنند، ما باید کلی دوشان را ببینیم. شاه گفت، "مجلس آنها که عیناً مثل باغ وحش است. به پادشاهشان پیشنهاد کرده‌ام آن را با روش معقولی تعویض کند. این که کی و چگونه بتواند از عهده برآید با خداست. کسی را بفرست تا به سفیر ما در آنجا کمک کند، و به او دستور بده اگر لازم است رشوه‌های لازم را بدهد." دکتر فلاح حوالی ظهر تلفن کرد، و اعلام داشت که شرکتهای نفتی سهمی بیشتر از آنچه ما انتظار داشتیم به تولیدکننده‌های عرب داده‌اند... شاه تصمیم عاقلانه‌ای گرفت که صبر کرد تا نتیجه مذاکرات آنها اعلام شود و بعد با ما به مذاکره بنشینند.

## یکشنبه، ۷ آبان

امروز صبح شاه نمایندگان کنسرسیوم نفت را به حضور پذیرفت، در نتیجه شرفیابی من به بعد از ناهار موکول شد. نمونه‌هایی از میوه، برنج و زعفرانی را که قرار است برای پادگورنی، برژنف و کاسیگین بفرستد نشان داد. شاه از بی‌خوابی گله داشت؛ با وجودی که قرص خواب آور هم می‌خورد بدتر از سابق هم می‌خوابد، سپس به من گفت، "امروز روز شهادت حضرت علی (ع) است و به طوری که می‌بینی کراوات سیاه بسته‌ام. نه فقط به منظور رعایت ظواهر امر؛ بلکه به دلیل ایمان عمیقی که به خداوند و امامانش دارم. بسیار احساس تسکین دهنده‌ای است، هر چند نمی‌توانم برای تو توضیح بدهم که چرا." گفتم، هر کسی او را از نزدیک می‌شناسد از احساسات عمیق مذهبی او باخبر است، با وجود این عاقلانه است که در روزهای عزاداری مذهبی رعایت ظواهر امر را هم بکند. اینجا یک کشور شیعه است، و او رهبر

مردمی است که ۹۰ درصدشان اعتقادات مذهبی عمیق دارند...

در گفتار مذهبی‌ای که امروز از رادیو پخش شد، حجازی که واعظ بسیار برجسته‌ای است سخنانش را با دعا برای همه چیز و همه کس، از جمله حوزه علمیه قم به پایان برد، بی آنکه حتی یک بار هم اسم شاه را بیاورد. شاه گفت، "واقعاً مسخره است. هر کس به محض این که به شهرت می‌رسد سعی می‌کند خودش را از دربار جدا کند. آن فلسفی هم همین کار را کرد، نتیجه‌اش هم این بود که بیرونش کردند. حالا این آقا دنباله‌رو او شده، هر چند فقط با اجازه ماست که به منبر می‌رود و حتی وارد استودیو رادیو می‌شود." سپس به فکر فرو رفت، بعد دستور داد در مورد این موضوع تحقیق بشود.

از مذاکرات امروز صبحش با کنسرسیوم راضی بود، و پیشنهاد کرد قصد دارد فرمولی ارائه کند که طبق آن ایران فروشنده نفت بشود و کنسرسیوم خریدار آن. و به این ترتیب مسوولیت سطح تولید و سایر قضایا دیگر در دست آنها نخواهد بود. در حینی که صحبت می‌کرد تلفن زنگ زد ولی اقدامی به جواب دادن نکرد. وقتی تلفن خاموش شد، از تلفنچی پرسید از طرف کی بود، و وقتی فهمید که دکتر فلاح تلفن می‌زده، گفت که او را وصل کنند. بعد به من توضیح داد که قصد دارد بعد از ظهرها به تلفن جواب ندهد تا ملکه نتواند بفهمد که او در دفترش هست یا نه.

خانم دیبا به من یادآوری کرد که در کارت دعوت افتتاحیه اجلاس مجلس نوشته است "در حضور اعلیحضرت" در حالی که باید "در حضور اعلیحضرتین" باشد. و نیز این که پاسخ معمول سنا معمولاً فقط خطاب به اعلیحضرت است بدون آن که از ملکه اسم برده شود. پیغامش را به شاه رساندم، و متذکر شدم به او گفته‌ام که وقتی شاه و نه ملکه است که سخنرانی

می‌کند او نمی‌تواند جز این انتظار دیگری داشته باشد. در مورد کارت دعوت هم گفتم با نظر اعلیحضرت آن را اصلاح می‌کنیم. شاه گفت، "به موقع به این قضیه رسیدگی می‌کنیم." احساس می‌کنم که در ماههای اخیر روابط بین شاه و ملکه چندان درخشان نبوده است. خدا کند وضع بهتر شود.

خیلی بد است که تنها فلاح به عنوان نماینده ما در مذاکرات نفت حضور خواهد داشت؛ دکتر اقبال هم، مثل وزیر دارایی، از بازی بیرون گذاشته شده است.

### سه شنبه، ۹ آبان

...در میهمانی شامی که نخست وزیر به مناسبت بازنشستگی سفیر افغانستان اسدالله سراج داده بود شرکت کردم... مأموریت سراج در مقام سفیر افغانستان در ترکیه همزمان بود با کارداری هویدا به هنگام سفارت سرلشکر ارفع در آنکارا. در نتیجه بعد از شام هویدا طی یک سخنرانی، خاطرات قدیم را یادآور شد و شوخی‌های نامناسبی درباره سرلشکر ارفع کرد که هم اکنون رئیس انجمن دوستی ایران و پاکستان است. لازم به گفتن نیست که سفیر پاکستان هم جزو میهمانان بود، واقعاً حالم به هم خورد.

### چهارشنبه، ۱۰ آبان

...بعد از نهار برای دومین بار شرفیاب شدم. گزارش کردم که کنی قصد دارد هاوس گورابابت برخی از اتهاماتش در آن مقاله به دادگاه بکشانند. شاه بسیار خرسند شد. "این مرد که پدر سوخته هاوس گو آدم مزخرفی است." سپس اشاره کرد در موافقتنامه اخیر نفت به فرمول جدیدی رسیده‌ایم و

امتیازی که نصیب ما می‌کند بیشتر از تمام کشورهای تولیدکننده نفت است و قطعاً مورد حسادت کشورهای تندرویی مثل لیبی و عراق قرار خواهد گرفت. ما همگی رأساً فروشنده نفت خواهیم شد، هر چند لازم است تمهیداتی صورت بگیرد تا از بار فشار مالیات بر شرکتهای نفتی در کشورهاشان بکاهد.

### شنبه، ۱۳ آبان

ساعت ۱۰ صبح امروز به اتفاق شاه در جزیره خارک به زمین نشستیم، شاه قرار بود اسکله جدید بارگیری نفت آنجا را افتتاح بکند. نفتکش‌هایی با گنجایش ۵۰۰,۰۰۰ تن قادر خواهند بود از این تسهیلات استفاده بکنند. سفری بهتر از این ممکن نبود. بزرگترین نفتکش جهان به ظرفیت ۳۰۰,۰۰۰ تن در آنجا پهلو گرفته بود، به شهر عظیم شناوری می‌مانست، با دیوارها و برج‌های گوناگون... ناهار در حضور نخست وزیر و سایر وزرا صرف شد، هر دو رؤسای مجلسین و سفرای کشورهای عضو کنسرسیوم هم حضور داشتند: فرانسه، امریکا، انگلستان و هلند. خنده از لبان شاه محو نمی‌شد.

بعداً از پایگاه نیروی دریایی خارک بازدید به عمل آوردیم. هلیکوپترهای نیروی دریایی عملیات هوایی بی‌نظیری عرضه کردند، و موشکهایشان را با دقتی کم‌نظیر به هدف زدند...

شام در باشگاه افسران نیروی دریایی صرف شد و فرمانده نیروی دریایی سخنرانی فوق‌العاده‌ای به مناسبت چهلمین سال تأسیس نیروی دریایی ایراد کرد. شاه در جواب، برنامه‌های آینده ما را در خلیج فارس و حتی در اقیانوس هند و فراتر از آن برشمرد. بسیار سخنرانی خوبی بود و قلب من از غرور سرشار شده بود. من مطمئنم که این مانورهای ارتشی می‌تواند بسیار

مفید واقع شود؛ افسوس که تعداد بیشتری از آنها عرضه نمی‌شود...

### یکشنبه، ۱۴ آبان

شب هوا طوفانی شد. صبح از مؤسسات گوناگون بازدید به عمل آوردیم و به موقع برای رژه در ساعت ده رسیدیم. به دلیل هوای بد، برای ما امکان نداشت که از کشتی سلطنتی که در کیش لنگر انداخته بود مانور را تماشا کنیم، در عوض از یک برج مراقبت دریایی بالا رفتیم. در میان میهمانان نوه امپراطور ایتویپی هم حضور داشت که فرمانده نیروی دریایی کشور خودش است. بیست و نه کشتی و یک ناوگان کامل قایق‌های اژدرافکن رژه رفتند و به هنگام عبور از جلوی جایگاه ما توپهایی به علامت احترام شلیک کردند. در پشت آنها تعدادی هلیکوپتر و شانزده هاورکرافت رد شدند. در همان لحظه شاه درخواست کرد که چند تا از کشتی‌های مجهز به موشک، به هدفی که دیروز هلیکوپترها با آن دقت هدف‌گیری کرده بودند، تیراندازی کنند. دو تا از کشتی‌ها برای این منظور انتخاب شدند. اولی به کلی هدف را ندید، و دومی حتی نتوانست موشک را از سکوی پرتاب شلیک کند. افتضاح غریبی بود، و بیشتر به خاطر حضور میهمان ایتویپی ناراحت‌کننده‌تر بود. از شدت عصبانیت دچار چنان سردردی شدم که لاجرم به بیش از یک لیوان ودکا متوسل شدم. شاه از خشم می‌لرزید، ولی آرامش ظاهری‌اش را حفظ کرده بود. ناهار، در حال و هوایی پر تنش و عصبی صرف شد. آهسته به وزیر دارایی که در کنارم نشسته بود اشاره کردم، اگر هدف‌گیری‌ها بر طبق برنامه پیش رفته بود، حالا چه مدح و ستایشی درباره نیروی دریایی می‌شنیدیم، و چه صحبت‌هایی در مورد تسلط بر خلیج فارس و تمام اقیانوس هند گفته می‌شد. تنها موضوع سالم برای

گفتگو انواع ماهی‌هایی بود که در آبهای کناره خلیج فارس وجود دارد. با وجود این، چون دریا سالار اتیوپی به هر حال از مانور امروز صبح تحت تأثیر قرار گرفته بود، شاه ناهار را با تشریح برنامه پنجم ما، به پایان رساند، که طی آن میانگین درآمد سرانه از ۵۰۰ دلار به چیزی در حدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ دلار افزایش خواهد یافت. سپس همگی سوار هلیکوپتر شدیم تا منظره هوایی اسکله بارگیری نفت را ببینیم. بیست و هفت نفتکش در کنار ناوگان ما پهلو گرفته بودند. پس از فرود آمدن با هواپیما عازم شیراز شدیم.

در آنجا شاه را به باغ ارم همراهی کردم، و سپس اجازه مرخصی گرفتم و به دیدار معشوقم که در همان نزدیکی در منزل دوستی اقامت داشت رفتم. شامی فوق العاده و شبی بی نظیر و در یادماندنی بود. سری به باغ ارم زدم تا مطمئن شوم اعلیحضرت هم به اندازه من مشغول خوشگذرانی هستند.

### دوشنبه، ۱۵ آبان

در ساعت ۱۰ صبح جلسه‌ای در چادر بزرگ سلطنتی در تخت جمشید برگزار شد تا برنامه عمران پنجم را به مراحل نهائی اش برسانیم. بحث جالبی در گرفت... رؤسای قسمت‌های گوناگون سازمان برنامه در مورد بخشهایی از برنامه پنجم که در حیطة کارشان بود گزارش می‌دادند و سپس پرسش و پاسخی بین شاه و وزرایش در می‌گرفت.

تمام نمایندگان دولت ناهار را با شاه صرف کردند و جلسه بلافاصله بعد از ناهار از سر گرفته شد که تا ساعت ۵ ادامه یافت. بعد ما به شیراز برگشتیم و نخست وزیر و سایر وزرا در هتل داریوش تخت جمشید ماندند. برنامه از آن به بعد مثل شب قبل برگزار شد...

### سه شنبه، ۱۶ آبان

صبح بار دیگر شاه را تا تخت جمشید همراهی کردم... سر ناهار از اخبار داخل و خارج سؤال کرد که گزارش عکس العمل فوق العاده سخنرانی اش در خارک را دادم، که همان روز صبح از بی‌بی‌سی پخش شده بود... نخست وزیر دست راست شاه نشسته بود و تمام مدت که ما صحبت می‌کردیم چشم از ما بر نمی‌داشت و تمام تلاشش را به کار برد تا با عرضه کردن روزنامه‌های صبح توجه شاه را به خودش جلب کند. پس از نگاهی سرسری به روزنامه‌ها ناگهان شاه فریادی از خشم کشید که سخنرانی دیروزش را به غلط نقل قول کرده‌اند. خواست بداند که خبرنگار چرا چنین خطایی کرده و نخست وزیر جز این که در جایش جابه جا بشود کار دیگری نمی‌توانست بکند و پشت سر هم قول می‌داد که در مورد آن تحقیق کند؛ که البته فراموش کرده بود دیروز هیچ خبرنگاری حق ورود به آنجا را نداشته و روزنامه‌ها برای این خبر کلاً به گزارشی که از وزارت اطلاعات داده شده بود متکی بوده‌اند. نمی‌دانم که شاه به این نکته واقف بود یا نه، ولی از اشاره به آن خودداری کردم. شاه در تمام مدت ناهار اخم کرد در حالی که نخست وزیر بی‌قرار نشسته بود و احتمالاً به جد و آباد خودش برای چنین خبطی فحش می‌داد... در حین جلسه بعد از ظهر، شاه به وزیر امور خارجه، من و وزیر مشاور دستور داد که در مراسم سالگرد انقلاب اکتبر در سفارت شوروی شرکت کنیم. هر سه ما به تهران پرواز کردیم و حضور ما در آن مراسم به گرمی از جانب شوروی‌ها به نشانه حسن نیت شاه، استقبال شد.

چهارشنبه، ۱۷ آبان

سحر به شیراز بازگشتیم، و ساعت ۸/۵ به باغ ارم رسیدم. شاه در حال قدم زدن در باغ از دیدن من حیرت کرد. پرسید، "حتماً از نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با خبر هستی. باید تبریکات صمیمانه‌ام را به نیکسون ابلاغ کنم؛ به دربار دستور بده تا پیش نویسی تهیه کنند." پاسخ دادم، ترتیبش داده شده است. بسیار خوشحال شد و پس از افزودن یکی دو جمله تلگراف را ارسال کردیم.

...ناهار در تخت جمشید در کنار شاه نشسته بودم. گفتم، "برنامه توسعه پنج سال آینده مراحل نهایی را گذرانند. و انتخاب نیکسون اکنون به آن معنی است که برنامه سیاسی چهارسال از این پنج سال کاملاً روشن است." شاه با سر تأیید کرد و گفت، "کاملاً این طور است؛ جهان دارد به طرف تعادل صلح آمیز پیش می‌رود. نیکسون رهبر قدرتمندی است و شناخت خوبی از مشکلات جهان دارد. او می‌داند که تنها راه مقابله با کمونیست‌ها برخورد از موضع قدرت است. این دقیقاً کاری است که تا به حال کرده و بی‌تردید به آن ادامه خواهد داد."

شنبه، ۲۰ آبان

...دیروز به تهران پرواز کردیم... سفیر آمریکا امروز بعد از ظهر آمد و اول از همه درباره انتخابات ریاست جمهوری صحبت کردیم. اعتراف کرد اگر نیکسون شکست می‌خورد خود او بلافاصله استعفا می‌داد. سپس درباره سفر ملکه به رشت صحبت کردیم که همزمان با سفر من و شاه به جنوب انجام گرفته بود. شهبانو حضور هر گونه مأمورین امنیتی را در خیابانها ممنوع کرده

بود. در نتیجه چنان جمعیتی او را احاطه کرده بودند که عملاً اتومبیلش را روی دست بلند کرده بودند. سفیر پیشنهاد کرد که ملکه بهتر است در آینده مراقبت بیشتری بکند. گفتم، "هر دو شخصیت سلطنتی ما قضاقدری هستند و هیچکدام ذره‌ای نمی‌ترسند..."

سفیر در عین حال از طرز فکر روحانیون اظهار نگرانی می‌کرد. به او گفتم، "جای نگرانی نیست زمان آنها به سر آمده؛ و از نظر شاه دیگر هیچ گونه قدرتی ندارند." و سپس برایش تعریف کردم که چگونه در دوران نخست وزیری خودم آنها را سرکوب کرده بودیم، و چنان سرشان را به سنگ زده بودیم که دیگر هرگز امکان ابراز قدرت نخواهند یافت! گله و شکایت یکی دو آخوند نباید این واقعیت را خدشه دار کند که این بیچاره‌ها تا زمانی که شاه بر سر قدرت است، اهمیتی پیدا نخواهند کرد؛ "تنها راه به قدرت رسیدن آنها در این است که قدرت شاه از او سلب شود و شماها و انگلیسیها از آنها برای مقابله با کمونیستها حمایت کنید." خدا آن روز را نیاورد، ولی اگر چنین اتفاقی رخ داد، باز جای تردید است که روحانیت بتواند از این فرصت استفاده کند. گله و شکایت فعلی آنها نتیجه اختلافات عمیق میان خودشان است. سفیر گفت که وظیفه او فقط بازگو کردن شایعاتی است که شنیده است، و از آنجا که من آنقدر مطمئن هستم پس نگرانی او هم موردی ندارد، و سکوت کرد.

سر شام بیشتر گفتگویمان درباره سفر جنوب، برنامه پنجم و تجربه شهبانو در رشت دور زد. از زمان ارتقاء ملکه به مقام نیابت سلطنت، رقابت محسوسی بین او و شاه ایجاد شده است.

## یکشنبه، ۲۱ آبان

شرفیاب شدم. شاه پس از شنیدن گفتگوی من با سفیر آمریکا گفت، "می خواستی به او بگویی، حتی اگر روحانیون قدرت را در دست بگیرند، در مقابله با کمونیستها کاری از عهده آنها بر نمی آید. بلکه برعکس خودشان هم کمونیست می شوند، یا دست کم، "مارکسیست های اسلامی" شرارت جدیدی که در میان تندروهای آنها پیدا شده است. ضمناً می خواستی درباره قول نیکسون برای جایگزینی هواپیماهای ما یادآوری کنی؛ کی می خواهند به آن عمل کنند؟"

ملاقاتی با سفیر انگلیس، که طبق معمول اولین موضوع صحبتش درباره تجارت بود... پیش از رفتن به طور مختصر به موضوع هاوس گو خبرنگار اشاره کرد، که از طرف دادستانی ما بنابر شکایت کنی احضار شده است. به او اطمینان دادم که قضیه کاملاً شخصی است، بین خود کنی و هاوس گو؛ و اگر شخص اخیر بی گناهی اش ثابت بشود، قال قضیه کنده خواهد شد. سفیر یک سلسله مقاله در تایمز را به من نشان داد که قبلاً خودم دیده بودم؛ همه به قلم هاوس گو است و همه آنها بسیار خوب است... مراسم شام با حضور شهبانو به مناسبت هفتمین فستیوال فیلم تهران. سفیر شوروی چشمش که به من افتاد با عجله به طرفم آمد و پس از سلام و احوالپرسی، انبانی از تعریف و تمجید از سخنرانی شاه در تخت جمشید بر سرم ریخت. مطمئنم آن چه که باعث خوش آمدن او شده، اشارات موافق شاه به موافقتنامه پانزده ساله جدید اقتصادی با شوروی است. نگران بودم که سفیر از من درباره اشاره شاه به اهمیت برقراری سیستم دو حزبی بپرسد. هیچ جوابی نداشتم به او بدهم، خوشبختانه سفیر هم اشاره ای به آن نکرد.

## دوشنبه، ۲۲ آبان

شرفیابی. گزارش گفتگوهایم را با سفیر شوروی و انگلیس دادم... در ارتباط با مسئله هاوس گو شاه گفت، "جواب درستی دادی. ما اکنون باید کاملاً خودمان را نسبت به قضیه بی تفاوت نشان بدهیم، البته اگر بتوانی، بی آن که لو بروی، اسباب دردسر مردک را فراهم بیاوری، کوتاهی نکن. نمی خواهیم به قاضی دادگاه فشار بیش از اندازه وارد کنیم..."

## چهارشنبه، ۲۴ آبان

شرفیابی. فایننشال تایمز می خواهد یک شماره مخصوص درباره برنامه پنجم دریاورد. من با خبرنگارشان صحبت کرده ام و سپس او را به سراغ نخست وزیر و رئیس سازمان برنامه فرستادم. شاه گفت، "چه فرقی می کند، این پدر سوخته ها هر چه دلشان بخواهد می نویسند." سپس به افزایش فساد هم در غرب و هم در کشورهای کمونیستی اشاره کردیم. یادآوری کردم که پرونده غرب از این نظر از شوروی ها بدتر است. شاه گفت، "می دانم، باور کردنی نیست که اوضاع در شرق می تواند تا این اندازه خراب باشد."

سپهبد علی حجت رئیس سازمان تربیت بدنی شکایت دارد که تسهیلات ورزشی که قرار است تا دو سال دیگر برای بازیهای آسیایی آماده بشود، بسیار عقب است. شاه گفت، "به دفتر مخصوص من بگو نامه ای به وزیر مسکن و شهرسازی بنویسند و به او هشدار بدهند هر گونه تأخیر در کارهای ساختمانی این بازیها به معنی سرپیچی از فرمان من محسوب می شود و قابل توبیخ است..." سپس افزود، "به این احمقها در اداره تشریفات بگو، که با



دستور دادن به خبرنگاران که چگونه وارد بشوند و چگونه تعظیم کنند، خودشان را مسخره نکنند."

سر شام شاه اعلام کرد از این پس به هیچ خبرنگاری اجازه مصاحبه نمی‌دهد مگر خودش شخصاً از او دعوت به عمل آورد. یکی از وزرای سابق دولت انگلیس، در مصاحبه‌ای با تلویزیون بی‌بی‌سی، اظهار نظری کرد مبنی بر این که شاه تنها رهبری است در جهان فعلی که قابل مقایسه با دوگل و چرچیل است. شاه اشاره‌ای به این مطلب نکرد ولی مطمئنم که آن را شنیده است. خوشبختانه من هم آن را شنیده بودم و توانستم در صحبتیم به آن اشاره کنم.

### جمعه، ۲۶ آبان

...روز ارتش، بنابراین امشب در مراسمی در باشگاه افسران شرکت کردم. تمام میهمانان زمزمه‌هایی درباره اخراج تیمسار م... می‌کردند. انواع شایعات دهان به دهان می‌گشت و همه می‌پنداشتند که من علت واقعی را می‌دانم. به هیچ وجه نتوانستم کسی را قانع کنم که من نیز به اندازه آنها چیزی نمی‌دانم.

شام حضور داشتم. گزارش دادم که بغداد چیزی شبیه به اولتیماتوم به کردها داده است. شاه دستور داد کردها را وادار کنم جوابی آماده کنند تا از طریق روزنامه‌هایی در بیروت منتشر کنیم.

### شنبه، ۲۷ آبان

شرفیابی... گزارش دادم که تیمسار م... خواستار دیدار من شده است؛ دیشب در مراسم باشگاه افسران همدیگر را برای مدت کوتاهی دیدیم. شاه

گفت اشکالی ندارد، او را بپذیر. آن گاه علت اخراج او را پرسیدم. شاه توضیح داد: "مردکه احمق در جلسه‌ای با وزیر دارایی پیشنهاد کرد که سهمیه پزشکی افسران ارتش را که به خارج می‌فرستیم برای مداوای خاص افزایش بدهیم. به قول او، مخارج این کار اگر با هزینه‌های فسق و فجور و الاحضرت اشرف مقایسه بشود مثل قطره‌ای در اقیانوس است. مجبور شدم به او یادآوری کنم که شخصاً ۳۰,۰۰۰ دلار بابت قروض قماربازی خود او پرداخته‌ام." سپس از من پرسید نظر دیگران در مورد این قضیه چه بوده است. گفتم که دیشب بازار شایعه بسیار داغ بود؛ و این که م... بیش از حدش دهانش را باز کرده؛ که با امریکائی‌ها بیش از اندازه نزدیک شده؛ که زیادی قمار می‌کند، تنبل است و درخواستش برای بالا بردن حقوق افسران بی‌جا بوده است. سپس پرسیدم، "وقتی آمد به او چه بگویم؟" شاه گفت، "به او بگو، احمقی بیش نیست، و حرف دهانش را نمی‌فهمد، و بهتر است قدری شعور در آن کله پوکش فرو کند." و بعد افزود، "که همه اینها انکار این حقیقت نیست که او افسر قابلی بود، و به خوبی از عهده کارش بر می‌آمد."

م... امروز بعد از ظهر در منزل به دیدنم آمد. مردک بوزینه مطلق است و یک ساعت تمام وقت تلف کردیم و حرفهای بی‌معنی زدیم. به من گفت شاه او را احضار کرده بود و به او گفته بود، "من می‌دانستم که تو دلکسی بیش نیستی، ولی هرگز نمی‌دانستم دلکسی به این اندازه احمق هم هستی." شاه می‌بایست خیلی خشمگین شده بوده باشد که فقط بر مبنای گزارش از وزیر دارایی، چنین حکم تندی کرده باشد. وقتی که در خارک بودیم، م... با عنوان کردن اختلاف حقوق نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها بسیار بی‌سیاستی نشان داد. همانجا متوجه شدم که شاه چقدر ناراحت شد، هر چند اصلاً به روی خودش

نیاورد...

یکشنبه، ۲۸ آبان

... گزارشی را تقدیم کردم که سفیرمان در ریاط، پس از گفتگو با ملک حسن ارسال داشته بود.

[بخشهایی از گزارش عباس نیری سفیر ایران مورخ ۲۵ آبان ۱۳۵۱]

... به ملک حسن گزارش دادم که اعلیحضرت مشتاق هستند بدانند در سوء قصد اخیر به جان ایشان دست دولتی خارجی هم در کار بوده است یا خیر. در گزارش قبلی از شایعه‌ای غیر رسمی نقل کردم حاکی از دخالت آمریکائیان. ملک حسن تأیید کرد که برخی عوامل امریکایی در این ماجرا دست داشتند و اظهار داشت، "تحقیقات ما جنبه‌های تازه‌ای از این پرونده را روشن کرده است. ما آگاهیم که"

"Cela dépasse largement le cadre du Maroc"...

ملک حسن سپس ادامه داد که، "آمریکائی‌ها می‌خواهند بر تمام دول حاشیه‌مدیرانه استیلا پیدا کنند... قذاقی بدون تردید محصول و مأمور سیاست آمریکاست، هر چند به شدت آن را تکذیب می‌کند. ایتالیا از نظر اقتصادی به آمریکا وابسته است... که بر ترکیه و یونان تفوق کامل دارد. حکومت دست راستی اسپانیا تمام نظریات و سیاستهای آمریکا را اجرا می‌کند. تنها کشورهایی که آمریکا به آنها اعتماد کامل ندارد الجزایر و مغرب هستند، و به همین سبب در توطئه ۲۵ مرداد چشمشان را بر هم گذاشتند، که به

منظور یک تغییر اساسی صورت می‌گرفت... بومدین آن شب به من تلفن زد تا بگوید... که اگر حکومتی نظامی در مغرب قدرت را در دست می‌گرفت، ارتش الجزایر آماده بود تا از او جده وارد خاک مراکش بشود، و از آنجا عازم ریاط شود..."

"... اعلیحضرت سپس اشاره کردند... وقتی که توطئه برملا شد، تمام افسران نیروی هوایی دستگیر شدند و ما تصمیم گرفتیم یک گروه جدید خلبان برای بیست فروند اف ۵ نیروی هوایی مان تربیت کنیم. از همان ابتدا من معتقد بودم که در این مورد می‌توانم به کمک‌های برادرم (شاه ایران) متکی باشم. از آن روز به بعد تمام هواپیماهای اف ۵ ما به علت نبودن خلبان، زمینگیر شده‌اند. با وجود این نمی‌خواهم افرادی را برای تعلیم به آمریکا بفرستم، و به اعلیحضرت هم توصیه می‌کنم که پیش از فرستادن کارآموزان به آمریکا در این باره به دقت بیندیشند. این قبیل افسران کارآموز از پرسنل آمریکایی جدا نیستند. به آمریکائی‌ها آموخته می‌شود که چگونه بکشند؛ چگونه در ویتنام بی‌گناهان را بمباران کنند؛ و چگونه قاتل بشوند... خلبانهای خارجی تعلیم دیده در آمریکا برای کشورهای خودشان هیچ‌گونه خاصیتی ندارند. آمریکا فقط نوکر جاسوس می‌خواهد؛ و هدفش خفه کردن تمام صداهای مستقل خارج از آمریکاست..."

شاه گزارش را به دقت خواند و گفت، "آن چه که حسن بدبخت متوجه نیست این است که چون خودش مورد از دست رفته‌ای است، آمریکائی‌ها هم بر علیه‌اش فعالیت می‌کنند... چرا ما در ایران از این قبیل دخالتها نداریم؟ به سفیر ما بگو که لزومی ندارد این چنین از پادشاه حمایت بکند، به خصوص پادشاهی که ثابت کرده چه اندازه غیرقابل اعتماد است." به من دستور داده شد

این پیام را فقط شفاهاً به سفیر ابلاغ کنم.

گزارش ملاقاتم را با تیمسار م... به عرض رساندم که مدعی بود اگر نام والا حضرت اشرف را برده است فقط به این سبب بوده که پیشنهاد کند ایشان در ولخرجی هایشان قدری کوتاه بیایند، وگرنه قصد اسائه ادب نسبت به او نداشته است. شاه گفت، "حرف مفت است. مرد که مثل سگ دروغ می گوید. او خربزه ای خورده و حالا هم باید پای لرزش بنشیند. مخارج سفر والا حضرت اشرف هیچ ربطی به ارتش یا حتی به امور غیرارتشی ندارد. تیمسار م... حق نداشته به آن اشاره کند؛ این کار را کرده تا جلوی همکاریانش بزند. من این دلقک را بهتر از تو می شناسم." هیچ کاری نمی توانستم انجام بدهم که قدری از سختگیری اش بکاهد؛ در حقیقت از قبل هم عصبانی تر است، چون تیمسار م... برای دادخواهی به ملکه مادر هم پناه برده است.

شاه از من پرسید عکس العمل عمومی نسبت به اخراج تیمسار چه بوده است. گفتم که نظر عمومی تغییری نکرده است؛ از جمله در مورد دوستی بیش از حد تیمسار با آمریکائی ها. شاه پاسخ داد، "عجب مزخرفاتی چه کسی جرأت می کند با قدرتهای خارجی تبانی کند؟... سال پیش وقتی ارتشبد جم را بیرون کردیم از همین شایعات غلط زیاد پخش شد، که به علت رابطه بیش از حد نزدیکش با انگلیسیها بوده است. اصلاً ربطی به این مسئله نداشت؛ مردیکه دهانش چفت و بست نداشت." سپس از من پرسید آیا پاسخ تلگراف تبریک ما به نیکسون رسیده یا نه. و گفت، "قدری ناراحت کننده است اما بهتر است به آمریکائی ها یادآوری بکنی." تعجب می کنم که شاه به مسئله ای چنین بی اهمیت این همه اعتبار می دهد. اگر به من باشد، می گویم گور پدر نیکسون، چرا باید جواب بی ادبی او را ما بدهیم؟...

شنبه، ۴ آذر

شرفیابی. شاه در نهایت بزرگواری... اشاره کرد، "چند شب پیش در تالار رودکی در یکی از لژها، چشمم به معشوقه تو افتاد." جواب دادم، "بله قربان، تصورش را بکنید، او در آنجا باشد و من در چنان موقعیت نزاری!..." شاه خندید.

گفتگوی دیشبم را با سفیر آمریکا گزارش دادم که قول داده است پس از تحلیف نیکسون، هر چه مورد نیاز ما باشد به ما تحویل خواهد داد. هر چند که باید هوای سناتور فولبرایت رئیس کمیسیون روابط خارجی سنا را داشته باشد. شاه گفت، "مع هذا، فولبرایت به کمکهای آمریکا به هند اعتراضی نمی کند، در حالی که هند با شوروی توافقنامه دفاعی امضا کرده و پاکستان را هم با حمایت شوروی شکست داده است..."

سپس نگرانی سفیر را در مورد روحانیون شرح دادم؛ و این که طبق گزارش های محرمانه ای که به او رسیده، خیال دارند تقاضا کنند، شعار "خدا، شاه، میهن" به "خدا، میهن، شاه" تغییر داده شود. من به او گفتم که این دقیقاً نظر شخص شاه است، که میهن قبل از شاه بیاید، چون تا میهن وجود نداشته باشد نیازی به شاه نیست. و اگر تا کنون به این کار دست نزده ایم علتش احترام به پدر فقید شاه است که این شعار در زمان او درست شد. شاه گفت، "این مرد حرف مهمتر دیگری ندارد که مطرح بکند. به هر حال آدم مزخرفی است، ولی با همه این احوال آدم جان سختی است و از دوستان نیکسون است. باید تحملش کنیم."

روزنامه لوموند مدعی شده است که دانشجویی به نام شامخی زمانی که در توقیف پلیس بوده کشته شده است. شاه گفت، "دروغ محض است. او یک تروریست بود و وقتی که دستگیرش کردند با خوردن سیانور خودکشی کرد." گفتم پس بهتر است با صدور بیانیه‌ای خبر را تکذیب کنیم. شاه گفت، "نیازی نیست ولی دستور بده که از این پس مطبوعات ما حق نقل قول از لوموند را ندارند." پرسیدم، "تا کی؟" گفت، "تا وقتی لوموند متوجه بشود که نمی‌تواند بر افکار عمومی اینجا تأثیر بگذارد." من اشاره کردم در آن صورت مردم برای خواندن لوموند کنجکاو تر می‌شوند، ولی او تغییر عقیده نداد...

#### یکشنبه، ۵ آذر

شرفیابی. قحطی در اطراف کابل زندگی نزدیک به ۲۰۰,۰۰۰ نفر را به خطر انداخته است ولی آن طور که به شاه گفتم، هیچ کس حاضر نیست کمترین اقدامی برای بهبود وضع بکند. شاه گفت، کشور آنها اصلاً دولت ندارد. از او درباره پادشاه افغانستان پرسیدم. جواب داد، "اصلاً برایش مهم نیست. انگار فقط منتظر نشسته تا مرگ به سراغش بیاید. خودش به من گفت که تا وقتی زنده است هیچ چیز عوض نخواهد شد و روسها فاصله‌شان را حفظ خواهند کرد، منتهی اگر برود، فقط خدا می‌داند چه اتفاقی بیفتد. من نمی‌فهمم چگونه کسی با این طرز تفکر می‌خواهد بر یک مملکت حکومت بکند..."

#### سه شنبه، ۷ آذر

سر کنسول افریقایی جنوبی امروز بعد از ظهر به دیدن من آمد. ظاهراً از شرفیابی اخیرش بسیار خرسند به نظر می‌رسید. به خصوص از پیشنهاد شاه برای امضای یک موافقتنامه دفاعی سه جانبه میان ایران، افریقایی جنوبی و

استرالیا، تحت تأثیر قرار گرفته بود. معتقد بود که وسعت دید شاه را نشان می‌دهد، در عین حال اعتراف کرد که استرالیا برای فائق آمدن بر تردیدهایش احتیاج به تشویق دارد. شاه قبلاً در این مورد با من صحبت کرده بود، فقط در دراز مدت عملی به نظر می‌رسد. و اما در مورد آوردن اطلاعات محرمانه، در حال حاضر از تمایل افریقایی جنوبی برای دادن هر نوع اطلاعاتی در مورد تردد کشتی‌های روسی که در راه به عراق دماغه امید را دور می‌زنند، بهره‌مند می‌شویم. از این طریق می‌توانیم از نوع وسایلی که شوروی‌ها برای عراق فراهم می‌آورند اطلاعاتی به دست آوریم.

#### چهارشنبه، ۸ آذر

شرفیابی. در مراسم دیشب در سفارت یوگسلاوی، سفیر آمریکا، پنهانی یادداشتی به من داد که حدس می‌زدم در ارتباط با وقایع اردن باشد. در حقیقت وقتی به خانه رسیدم دیدم که یک پیشنهاد تجارتنی دیگر است، یک شرکت آمریکایی در ایران به دنبال کارخانه‌ای می‌گردد که سیم‌های مسی و آلومینیومی تولید کند. عجب ماجرای مضحکی! به قول شاه، "چون دیگر نمی‌توانند به ویتنام اسلحه بفروشند، این است که دنبال بازارهای جدید می‌گردند. سپس به من دستور داد که از سفیر درباره ریچاردسون، وزیر دفاع جدید آمریکا اطلاعاتی به دست بیاورم، که قبلاً وزیر بهداشت بوده و هیچ گونه تجربه‌ای در امور نظامی ندارد. چگونه از او انتظار دارند که از عهده شغلی به این اهمیت و دشواری برآید. شاه ضمناً گفت، "در عین حال، همین مطلب را از اصلان افشار سفیرمان در واشینگتن هم پرس. بگو از کیسینجر یا حتی خود رئیس جمهور سؤال کند. چنین انتصابی بر برنامه‌های ما چه تأثیری

خواهد داشت؟ تمام آن مزخرفات درباره عشق آنها به صلح فقط حرف مفت بوده است. باورم نمی شود که آمریکائی‌ها واقعاً می خواهند منافع اساسی خودشان و متحدانشان را نادیده بگیرند. "گفتم که مردی با تجربه و سیاستمداری نیکسون هرگز چنین خطایی نخواهد کرد. شاه گفت، "دقیقاً او به این واقعیت پی برده که تقویت اسرائیل ضامن صلح در خاورمیانه است." گفتم، نیکسون با حقایق تلخی روبروست. دست کم او وسوسه تخیلات پوچ نمی شود.

در نهایت وحشت من، دکتر حسین نصر، رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر، گزارش داده است که بسیاری از دانشجویانش از طبقات فقیرند و اکثر آنها مسلمانان متعصب هستند. شاه گفت، "این‌ها همان کمونیستها هستند که زیر پوشش تعصب مذهبی پنهان شده‌اند. و توسط افراد بسیار باهوشی هم پرورده می شوند، همان گروهی که مارکسیسم اسلامی را بنا گذاشته‌اند. به نصر هشدار بده که با احتیاط عمل کند ولی ضمناً تحقیق کاملی هم انجام بدهد." گزارش دادم که دادستان عمومی ژنو قصد دارد بیانیه‌ای منتشر کند و دولو را از تمام خطاها و سوءظن‌ها تبرئه کند. شاه گفت، "بهتر است این را در اسرع وقت اعلام کنی تا همزمان با سفر شهبانو به زوریخ در روزنامه‌های آنجا چاپ بشود. وقتی پارسال دولو محکوم شد مثل کوهی بر سر من خراب شد. شاید حالا متوجه بشود که قضیه جنبه‌های دیگری هم داشته است.

نخست وزیر یوگسلاوی ناهار میهمان اعلیحضرت بود، و صحبت سر میز بیشتر گرد مسئله روابط ابرقدرتها و ممالک کوچکتر دور می زد. شاه اظهار داشت، "قدرتهای بزرگ معتقدند هر چه خودشان دارند حق آنهاست، اما هر چه ما، کشورهای کوچک داریم، قابل معامله است.

در مورد خرابکاری‌ها، اظهار داشت، "ما با تمام وجودمان با آن مخالفت خواهیم کرد،  
"et le Monde pourra dire ce qu'il voudra" [و دنیا(به فرانسه لوموند) می تواند هر چه دلش می خواهد بگوید.] جناسی که بسیار مورد تحسین یوگسلاوها قرار گرفت چون خود آنها هم از طرف این روزنامه بدنام مورد حمله قرار می گیرند...

### پنجشنبه، ۹ آذر

شرفیاب شدم... شاه تلگراف تبریکی را به مناسبت ازدواج پرنس صدرالدین آقاخان امضاء کرد. بانوی خوش اقبال چهل و چهار سال دارد از تبار لبنانی و یونانی است، بیوه است و از شوهر قبلی اش صاحب سه فرزند است. شاه پرسید، "مگر این مرد که عقلش را از دست داده؟" جواب دادم "اعلیحضرت حتماً متوجه هستند که اخیراً ازدواج با خانمهای مسن شیوع پیدا کرده است..."

### شنبه، ۱۱ آذر

شرفیابی... شاه از نامه‌ای که لرد لوئیس مونت باتن به او نوشته و با جمله "دوست شما" به عوض "چاکر وفادار شما" امضاء کرده بسیار خشمگین است. اشاره کردم که لرد هیچ گونه موقعیت رسمی ندارد و لاجرم نیازی به رعایت برخی تشریفات ندارد. و گذشته از آن زمانی نایب السلطنه هند بوده است. "اعلیحضرت شخصاً دعوت او را برای جای به منزل خصوصی اش پذیرفته‌اند. و چون صاحب مقامی رسمی نبوده، پس حتماً این کار را در مقام یک دوست

انجام داده است." مطمئن نیستم توضیح مرا قابل قبول تشخیص داده باشد. ناهار با لرد ویکتور روتچیلد، مشاور اول ادوارد هیث، پس از شرفیابی اش، صرف شد. از حوادث اخیر انگلستان بسیار مضطرب است، و اشاره کرد تا دولتی سر کار نیاید که بتواند با اتحادیه‌های کارگری رودررو بشود، امید هیچ‌گونه بهبودی نیست. وقتی گفتم که دولت خود او باید از عهده این کار برآید فقط خندید... سفیر انگلیس هم حضور داشت و پرسید آیا شاه مایل است از فرصت سفر پرنس فیلیپ در فروردین به اینجا استفاده کند و از ملکه برای یک دیدار خصوصی در سال دیگر دعوت به عمل آورد؟ جواب دادم که شاه چنین دعوتی را نمی‌کند مگر از قبل بداند که پذیرفته می‌شود...

یکشنبه، ۱۲ آذر

...خداداد فرمانفرمایان، مدیرعامل سازمان برنامه، ناهار میهمان من بود و از من کمک خواست تا استعفایش را تقدیم کند چون معتقد است کار کردن با دولت حاضر غیرممکن است...

پس از ناهار با شاه برای دیدن خانه‌ای رفتیم که من از طریق دوستم م. اجاره کرده‌ام.. یک قصر واقعی است. پیشنهاد کردم آن را در جا بخریم. شاه گفت، "لزومی ندارد، ترتیبات فعلی کافی است."

دوشنبه، ۱۳ آذر

شرفیاب شدم. ابراز تعجبم را از این که هم بی بی سی و هم اکونومیست توجهشان را به برنامه پنجم ما معطوف کرده‌اند و به اهمیت ایران در کل جهان اشاره کرده‌اند، ابراز داشتم... بی بی سی پیشنهاد کرده که به نفع شرکتهای نفتی

است تا با قدرتمندترین و با ثبات ترین کشور به توافقی برسند. شاه اشاره کرد که انگلیسیها در ظرف یک ماه و اندی گذشته بسیار معقول تر شده‌اند. ...تلگرافی از سفیرمان در واشینگتن رسید که توضیح داده ریچاردسون از دوستان ایران و افراد مورد اعتماد نیکسون است. بنابراین برنامه‌های ما برای ارتش تضمین می‌شود، نکته‌ای که سفیر امریکا هم تأیید کرد.

سه شنبه، ۱۴ آذر

شرفیاب شدم. در خواست سفیر رومانی را گزارش کردم. پرزیدنت چائوشسکو روز ۳۰ دی سر راهش از هند مایل است بیست و چهار ساعتی در تهران اقامت و با اعلیحضرت دیدار کند. به سفیر گفتم که شاه خوشحال خواهند شد که درخواستش را بپذیرند مشروط بر این که سفر مذکور طولانی تر بشود. شاه گفت، "بسیار خوب گفتمی، بر این نکته تأکید کن..."

شنبه، ۱۸ آذر

...شرفیابی. شاه به اطلاع من رساند که ریچارد هلمز، رئیس سابق سیا، جانشین جوزف فارلند سفیر فعلی امریکا در ایران شده است. تعجب کردم که فارلند را فرا خواندند؛ او کمتر از یک سال اینجا بود و بسیار به نیکسون نزدیک است. به علاوه عجب انتخاب عجیبی... بعداً به فارلند زنگ زدم که تقریباً داشت اشکش سرازیر می‌شد...

دوشنبه، ۲۰ آذر

شرفیابی کوتاه. شاه دستور داد به آمریکاییها یادآور شوم که توافق شده که آنها موتور تانک به اردن بدهند و ما فقط سرویس و تعمیر آنها را بر عهده بگیریم. چون اردنی‌ها انتظار دارند هم به آنها موتور بدهیم و هم خدمات را بر عهده بگیریم. سپس به مسئله تغییر سفیر آمریکا پرداختیم. شاه گفت، "دلیلی نیست که آنها خواسته باشند قصد سویی نسبت به ما نشان بدهند. به نماینده سیا در تهران تلفن زدم تا درباره مسئله تانکها با او صحبت کنم. او اظهار داشت اردنی‌ها در اشتباه هستند، آمریکا به هیچ وجه قصد ندارد زیر قولش بزند و موتورها را خواهد داد؛ متنها بودجه آن را از کل کمک نظامی به اردن کسر خواهد کرد..."

پروفسور پل میلی یز، دکتر فرانسوی ام شام میهمان من بود.

سه شنبه، ۲۱ آذر

...بعد از ناهار رژه روز ارتش بود. هر چند سرمای کشنده و باران مدام، تمام مدت مرا لرزاند. پس از سه ساعت در فضای باز ایستادن به منزل رفتم تا با مشروبی خودم را گرم کنم. بعد شاه تلفن زد که بگویند آدرس خانه‌ای را که اجاره کرده بودیم فراموش کرده است. به سرعت رفتم تا همراهیش کنم؛ خانه بسیار به هم ریخته بود، فقط کتابخانه به موقع حاضر شده بود، که حتی آن هم سرد بود و برق نداشت. در مدتی که شاه سرگرم بود من خودم را در مستراحی حبس کردم و آنجا به نامه‌های عقب افتاده‌ام رسیدگی کردم، از جمله جواب نامه مونت باتن را امضاء کردم. وقتی از خانه بیرون آمدم تا به کاخ برویم، با خانم دیبا مواجه شدیم که از خانه‌ای درست روبروی آنجا بیرون

آمد. می‌دانستم که آن شب شام میهمان خواهر من خواهد بود. حالم اصلاً مناسب نبود، با وجود این سری به خواهرم زدم تا ببینم کنجکاوی اش تا چه حد تحریک شده است. که شده بود، چون صاف و پوست کنده به من گفت، "شماها واقعاً خیلی کار می‌کنید؟ امروز بعد از ظهر همراه اعلیحضرت دیدمتان."

چهارشنبه، ۲۲ آذر

شرفیابی... تذکر خانم دیبا را در مورد پرکاریمان تکرار کردم. شاه خندید و گفت، "او عاقلتر از آن است که در این باره حرفی به ملکه بزند. به خصوص که وضع زندگی فعلی اش مرفه‌تر از آن است که بخواند آن را کنار بگذارد." من تأیید کردم و گفتم در سفر اخیر به ترکیه هر چند که خانم میهمان بودند، مع هذا، به تنهایی ۲۰,۰۰۰ دلار از پول مملکت را خرج خودشان کردند. شاه گفت، "اشکالی ندارد، باید با این ولخرجی‌ها کنار بیایم. اشکال کار در این است که ملکه به اطرافیان خودش اجازه کارهایی را می‌دهد که اگر ما همان‌ها را انجام بدهیم رسوایمان می‌کند."

سفیر انگلیس بعد از ناهار آمد تا در مورد شارجه و حفاری نفت در اطراف ابوموسی مذاکره بکند... علت سفر عمر سقاف وزیر خارجه عربستان سعودی را پرسید. جواب دادم هیچ اطلاعی ندارم. خندید، و گفت که شایع است سقاف از بس حرف زده صدایش در نمی‌آمده، ولی هیچ نتیجه‌ای هم نگرفته. دوباره مجبور شدم اعلام کنم که من کوچکترین اطلاعی ندارم. سپس علت فراخوانده شدن فارلند را پرسید و در مورد جانشینش سؤال کرد. گفتم، متأسفانه در این مورد هم کاملاً بی‌اطلاع هستم.

پنجشنبه، ۲۳ آذر

شرفیابی کوتاه... نمایندگان شرکتهای نفتی در کل سه ساعتی با شاه مذاکره کردند که قصد دارد توافقنامه‌ها و امتیازات را یک جا لغو کند. از این پس ما تولیدکننده و آنها خریدار نفت خواهند بود، به همین سادگی. این اقدامی غیر عادی است که در زمینه تولید نفت در سراسر جهان تأثیر خواهد گذاشت.

جمعه، ۲۴ آذر

دو ساعت و نیم شرفیاب بودم... در اشاره به مذاکرات اخیر نفت یادآوری کردم که اعلیحضرت یک بار دیگر جهان را به لرزه درآورده. شاه جواب داد، "چاره دیگری نیست. ما باید از موقعیتها استفاده کنیم و منافع خودمان را تضمین کنیم. چند روز پیش سازمان ملل متحد اعلام کرد که هر کشوری اختیار کامل بر منابع طبیعی خود را دارد. چه فرصتی از این بهتر برای ما..."

شنبه، ۲۵ آذر

شرفیابی. گزارش برائت دولو را که در روزنامه‌های سوئیس چاپ شده بود عرضه کردم و تذکر دادم که چگونه نخست وزیر به من تلفن زده و تبریک گفته و پیشنهاد کرده که از این موقعیت استفاده کنیم و اعلام کنیم که کل ماجرا توطئه‌ای برای بی آبرو کردن ما بوده است. شاه که مطمئن بود محکومیت دولو سال پیش بسیار باعث خشنودی نخست وزیر شده بود، ماجرا را که شنید

لبخندی آگاهانه زد و گفت، "از او برای اظهار لطف و پیشنهادش تشکر کن ولی به نظر ما مسئله بی اهمیت تر از آن است که بخواهیم به آن پردازیم. و به یادش بیاور که در ابتدا؛ بسیاری از افراد از این خبر یا در پوست نمی‌گنجیدند یا بسیار عصبانی شده بودند؛ البته هر کاری می‌کنی نگو که از بدشانسی دولو خرسند شده بودند. به هر حال ما همیشه مطمئن بودیم که حقیقت پنهان نمی‌ماند..."

بعداً شاه تلفنی به من اطلاع داد که سفیر انگلیس و کاردار آمریکا را به خانه‌ام دعوت کنم و نظریات شاه را در مورد نفت به اطلاعشان برسانم. همچنین از حمایتی که فان روون کرده باید تشکر کنم.

دوشنبه، ۲۷ آذر

شرفیابی... شاه دستور داد به پادشاه سابق بلغارستان که در وضعیت مالی بسیار بدی است کمک کنم. برنامه‌ای دارد که با کمک چند تاجر آلمانی خوراکیهای دریایی گرانقیمت به آلمان صادر کند ولی برای شروع کار احتیاج به اعتبار بانکی دارد... سپس از من پرسید تذکرش را به نخست وزیر دادم یا خیر و بسیار خوشحال شد وقتی که گفتم نخست وزیر حسابی شرمنده شد. گفت، "این مرد آدم باهوشی است." اشاره‌ای که به زعم من معنی‌اش این بود، "این مرد حرامزاده‌ای است ولی احمق نیست." شاه تحملی باور نکردنی دارد.

۱. سیمثون ساکس کوبورگ. او کوشید با همکاری شرکای ایرانی و ایتالیایی برخی مواد غذایی گران قیمت نظیر جگر غاز، ماهی خاویار دودی شده، گربه ماهی و امثالهم از ایران صادر کند ولی در این کار موفقیتی به دست نیاورد.



گاهی تحملش نسبت به شخصی خاص یا موقعیتی به حدی است که آدم تصور می‌کند، آن را تأیید می‌کند...

سه شنبه، ۲۸ آذر

مصاحبه‌ای با کیهان کردم، و نظریاتم را در مورد انقلاب سفید اعلام کردم. این مصاحبه الان نقل تمام مجالس است و مطمئنم که شاه هم آن را تأیید می‌کند. بی تردید آن را خوانده، هر چند به تجربه می‌دانم که در تعریف از کسی عجله به خرج نمی‌دهد. اما وای به وقتی که یک کلام خلاف میل ملوکانه ابراز شود...

شرفیاب شدم. برخوردم را دیشب در یک عروسی بانخت وزیر شرح دادم. معمولاً بسیار عصبی است و مایل است مقام شامخش را به رخ من بکشد، ولی دیشب پرید جلو و با من خوش و بش کرد و گفت، "می‌خواهم در سه مورد به شما تبریک بگویم،" اول به مناسبت مذاکرات اعلیحضرت با شرکتهای نفتی؛ با افتخار پایش را می‌بوسم؛ دوم برای پیروزیتان در مورد دولو... و سرانجام به خاطر مصاحبه فوق العاده‌تان با کیهان. "آخریش دروغ مطلق بود چون مطمئنم که مصاحبه اوقاتش را تلخ کرده است. شاه خندید و گفت، "معلوم است تذکر من درباره دولو حسابی نگرانش کرده است..."

چهارشنبه، ۲۹ آذر

امروز صبح مهدی سمیعی<sup>۱</sup> به دیدنم آمد و گفت که شاه از او خواسته

تا یک حزب مخالف رسمی راه بیندازد، و می‌پرسید باید چه کند؟ گفتم باید اوامر شاه را اطاعت کند ولی گفتم کار سختی در پیش دارد. اگر حزب مخالفی بخواهد دوام بیاورد، باید بتواند آزادانه حرف بزند و امکان به قدرت رسیدن داشته باشد. این جا برعکس، عمل اصلی حزب مخالف آن است که سکوت کند، چون هر چه بگوید با اعتراض شاه روبه رو می‌شود...

شام در کاخ ملکه مادر به مناسبت سیزدهمین سالگرد ازدواج شاه و ملکه. فرزندان شاه هم حضور داشتند، و اجازه یافتند لبی تر کنند. حقیقتاً تماشایشان لذتی دارد، به خصوص ولیعهد که حسن خلق بسیار را با زیرکی توأم دارد. نخست وزیر چند لیوان بیش از حد خورده بود و رفتارش تماشایی بود. شاه علاقه مند بود که مراسم جشن امسال با تشریفات کمتر از میهمانی‌هایی که سالهای قبل می‌دادیم برگزار شود. ملکه البته همچنان مثل عقاب منتظر عیب جویی از ولخرجی‌هاست. او حق دارد که نخواهد حسادت مردم را برانگیزد، ولی هنوز جوان‌تر و بی تجربه‌تر از آن است که بداند فروتنی و سادگی نیز به خودی خود یک نوع تجمل است، که تنها تحت قدرت بادوام و رهبری شاه قابل خرید است.

پنجشنبه، ۳۰ آذر

شرفیابی. تعدادی از تبریکات کریسمس را از سراسر جهان تقدیم کردم. شاه به خصوص تحت تأثیر کارت کریسمس پرنس و پرنسس مونا کو قرار گرفت که عکسی بود با فرزندانشان. گفت، "عجب دختر خوشگلی دارند."

۱. مدیر عامل سابق بانک مرکزی و سرپرست سازمان برنامه. سمیعی اندکی بعد ناچار

شد فکر تأسیس یک حزب تازه را به کلی کنار بگذارد.

ای کاش می توانستیم دعوتش کنیم بیاید تهران!"

### یکشنبه، ۳ دی

شرفیابی... گفتگویم را با خانم دیبا دیشب بعد از شام ملکه مادر بازگو کردم. او اشاراتی کرد مبنی بر این که مردها همه الواطند و من بیشتر از همه. گفت که ملکه اصلاً از موقعیتش راضی نیست. به شاه تذکر دادم "اعلیحضرت باید مراقب باشند تا شایعاتی که ازدواج مرا به تباهی کشانده است اثر مشابهی بر زندگی ایشان نداشته باشد." شاه پرسید، "دقیقاً به او چه گفتمی؟" گفتم، "به هیچ وجه کوتاه نیامدم و یادآوری کردم من همین هستم که هستم و خانم علم یا مرا تحمل می کند یا می گذارد و می رود. و اما در مورد اعلیحضرت، به او هشدار دادم که به شایعات گوش ندهد، و اگر هم شنیده به خاطر علاقه به دخترش صدایش را در نیاورد." شاه کاملاً با این حرف موافقت کرد.

پرونده هلمز، سفیر جدید آمریکا را تقدیم کردم. اخیراً همسرش را بعد از بیست و هشت سال طلاق داده و با مطلقه‌ای چهار اولاده ازدواج کرده است.

### دوشنبه، ۴ دی

شرفیابی... پیش نویس تلگرافی را که به مناسبت شصتمین سالگرد تولد نیکسون تهیه کرده بودم تقدیم کردم. شاه به نظرش بیش از حد رسمی آمد. گفت، "با لحن دوستانه‌تری بازنویسش کن. یکی دو هدیه هم برایش بفرست. برای هفتادمین سال تولد پادگورنی هم در خرداد آینده همین کار را بکن." گزارش کردم که شهبانو پالتو پوستی را که از روسیه خریده‌اند، پس

داده‌اند. شاه گفت او می تواند با همین قیمت و سریع تر مشابه این پالتو را در پاریس بخرد.

می خواستم تلگراف تبریکی به ملک حسین به مناسبت سومین ازدواجش مخابره کنم. ملکه یک دختر بیست و چهارساله فلسطینی است؛ تلگراف می بایست به امضای شاه و ملکه باشد. شاه اشاره کرد ملکه اکراه دارد ازدواجی را که نمی پسندد تبریک بگوید، ولی به او گفتم چاره‌ای ندارد، چون دخترک به عنوان ملکه اردن اعلام شده. شاه گفت، "چه به موقع، مخصوصاً بعد از صحبت‌های اخیر تو با خانم دیبا."

### سه شنبه، ۵ دی

شرفیابی. شاه بالاخره تلگراف تبریک نیکسون را که چندین بار پیش نویس کرده بودم، تأیید کرد. گفت، "با وجود این تلگرافی که به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیاد جمهوری شوروی نوشته‌ای خیلی خشک است. اشاره کردم که من بابت این قضیه یادآوری کرده بودم. "خیلی خوب، حالا که با تو موافقت کرده‌ام متن بهتری تهیه کن." ای بیچاره من.

گزارشی از اظهار نظرهای گوناگون بی بی سی درباره تحولات جهان دادم... از جمله اشاره به این واقعیت که ایران رشد اقتصادی معادل ده درصد دارد و قدرت نظامی اش در خاورمیانه بی رقیب است. و به طور خلاصه این که ما مهمترین کشور منطقه هستیم. شاه بسیار خرسند شد و گفت، "اگر فقط به خودمان متکی باشیم، دنیا هم مجبور است بنشیند سر جایش و توجه کند." من بار دیگر فضولی کردم و گفتم، با وجود این کمبودهایی وجود دارد، به عنوان مثال بی کفایتی دستگاههای اداری و عدم رضایت عمومی از

دخالت داده نشدن در امور مملکتی... اعلیحضرت باید برای این مشکلات راه حل‌هایی بیابند. شاه اصلاً خوشش نیامد و به وضوح تأثیر مثبت بخش اول گزارشم را خشتی کرد. ولی من چاره‌ای ندارم جز این که حقایق را بگویم.

**چهارشنبه، ۶ دی**

شاه امروز به اسکی رفت... بعد از ناهار شرفیاب شدم. گزارشی از سفیرمان در رباط تقدیم کردم، که از دیدار والاحضرت عبدالرضا از مراکش گزارش داده بود. شاه گفت، "بیچاره ملک حسن، پاک عقلش را از دست داده است." گفتم، "همینطور است. متأسفانه مثل این که زمانش به آخر رسیده است." شاه گفت، "ولی اگر تقصیر آمریکائی‌هاست؛ پس چرا سد راه استقلال من نشده‌اند؟"

**پنجشنبه، ۷ دی**

شرفیابی کوتاه. وابسته مطبوعاتی مادر پاریس اعلام کرده که خبرنگار مجله فرانسوی اکسپرس تحقیقاتی درباره معامله جدید نفت کرده است. شاه گفت، "بگو فعلاً هیچ گونه اطلاعی ندهند، هیچ چیز. مطمئنم که لو رفتن ماجرا سر نخش پیش نخست وزیر است." بعداً به سفارت آمریکا رفتم تا دفتر یادبودی را به مناسبت مرگ پرزیدنت هری ترومن امضاء کنم. کاردار آمریکا به اطلاع رساند که فارلند زودتر از انتظار ما به آمریکا برمی‌گردد. اشاره‌ای، مبنی بر این که اگر بخواهم میهمانی خداحافظی برای او بدهم بهتر است عجله کنم. سر شب در جلسه‌ای که به ریاست شهبانو برگزار شده بود تا فعالیت

سازمانهای مختلف معلولین را هماهنگ بکند، شرکت کردم. او وقت زیادی صرف این کار می‌کند و با کمال خوشحالی نتایج بسیار خوبی از جلسه گرفتیم.

**جمعه، ۸ دی**

هوا بسیار سرد است. ۱۵ درجه زیر صفر. تمام روز در خانه کار کردم. تلفن زدم و از شهبانو خداحافظی کردم - من و زنم فردا عازم لندن هستیم تا هنگام زایمان دخترمان آنجا باشیم.